

PARGAR MAGAZINE

۱۹۵



ماهنامه تحلیلی
فرهنگی اجتماعی

سال دهم | آبان ۱۴۰۲ | پیاپی ۴۲۸
دوره جدید ۱۹۵ | ۵۰ هزار تومان

پرونده ای برای بزرگداشت روز حافظ یزدگردی حافظ در هزارتوی تاریخ آیا حافظ به یزد سفر کرده است؟

با یادداشت‌هایی از:

- رضا ابویی
- سید محمود الهام بخش
- علی اکبر تشکری
- اسدا... شکرانه
- حسین مسرت
- و بهاء‌الدین خرمشاهی



صاحب امتیاز:

نسرین زمان زاده

مدیر مسئول:

زهره شاه شوازی

قائم مقام مدیرمسئول:

مهدی زمان زاده

سر دبیر:

عاطفه ابراهیمی

مدیر پادکست:

شادی شفیعی

مجری انتشار:

هنر و تجربه ویرگول

نشانی:

یزد، محله فهادان

خانه تاریخی حیرانی

انتشار آگهی:

۰۹۱۹-۴۹۶-۳۷۳۴

از تمامی علاقه مندان برای

همکاری در هفته نامه

پرگار دعوت میشود مطالب

خود را به ایمیل نشریه

ارسال کنند. مطالب منتشر

شده لزوما دیدگاه پرگار

نیست. پرگار منتظر نظرات

و انتقادات خوانندگان

است.

پرگار نشریه مستقل و متعلق

به بخش خصوصی است.

پست الکترونیک

info@pargarnews.ir

دانلود نسخه الکترونیک

www.pargarnews.ir

سخن نخست

● ما در خیابان‌ها شعر می‌فروشیم

پرونده

● حافظ و یزد

● گفتمانی در باب حضور حافظ در یزد

● یزد در عصر شاه یحیی و زندگی حافظ در یزد

● حافظ پژوهی دکتر اسلامی ندوشن

● تلاش‌های یزیدی‌ها در شناخت و معرفی حافظ

● حافظ به روایت یزد

● ای صبا! «از» ساکنان شهر یزد «با» ما بگو

قصه‌های شهر

● اقتصاد یزدی

“

سخن نخست؛

ما در خیابان‌ها شعر می‌فروشیم

عاطفه ابراهیمی

روایتی است که اصغر فرهادی جایی گفته بود که در یکی از فیلم‌هایش بچه‌ای فقیر و ژنده‌پوش فال حافظ می‌فروخت. یک خارجی که این صحنه را دیده بود پرسیده بود: این بچه چه می‌کند؟ فرهادی گفته بود: فال می‌فروخت. پرسید فال چیست؟ گفت شعر. شعرهای شاعر بزرگمان حافظ. او با هیجان گفت: یعنی شما از کشوری می‌آیید که در خیابان‌هایش شعر می‌فروشند و مردم عادی پول می‌دهند و شعر می‌خرند؟! بله ما از سرزمینی می‌آییم که در خیابان‌هایش شعر می‌فروشند. سرزمینی که حضور و عدم حضور یک شاعر در کوچه‌های یک شهر می‌تواند بخشی از هویت آن شهر را شکل دهد. شعر آغاز و بدرقه زندگی همه ماست. شعر، روح واژه‌هاست و مایه آرامش ما. در این میان برخی شاعران ایرانی مقبولیت و محبوبیت بیشتری دارند از جمله حافظ. بیستم مهر روز بزرگداشت حافظ است. این روز بهانه خوبی است برای پرداختن به موضوع حافظ و یزد. اینکه حافظ به یزد آمده یا نه مستند تاریخی ندارد تنها منبع استنادی همان چند بیتی است که حافظ نامی از یزد آورده است. باین حال حافظ به

روایت یزد موضوعی است که بد نیست بیشتر و مفصل‌تر به آن پرداخته شود. اگر چه برخی حافظ‌پژوهان به‌صراحت معتقدند حافظ از سفر هراس داشته و هرگز ترک یار و دیار نکرده در مقابل عده‌ای هم بر این باورند حافظ سفرهایی به یزد و اصفهان و حتی نجف داشته. شاید برای یزدی‌ها هم خوش‌تر باشد که بگویند در گوشه‌ای از تاریخ، یزد میزبان حضرت حافظ بوده است.

این شماره از ماهنامه پرگار با همراهی دکتر پیام شمس‌الدینی به همین موضوع پرداخته است. برخی از اندیشمندان و اهالی ادب و فرهنگ استان از زاویه دید خود به داستان آمدن حافظ به یزد پرداخته‌اند. آنچه بیش از اینها اهمیت دارد بررسی تلاش اهالی فرهنگ یزد در شناخت حافظ است. اینکه این شهر ورای همه رویدادها و روایت‌های تاریخی‌اش می‌تواند حافظ را هم از دید خودش روایت کند. اگرچه مهم است سند تاریخی‌ای درباره سفر حافظ به یزد بیابیم؛ اما مهم‌تر آن است که خود حافظ را بیشتر شناخته و روح شعرهایش را درک کنیم که به قول دکتر اسلامی ندوشن باید در حافظ «تأمل» کرد.

”

حافظ به روایت یزد

“



حافظ و یزد

بهاء‌الدین خرمشاهی^۱

حافظ برخلاف سعدی، سفرگریز بوده و هراسِ ذهنی یا روانی از سفر داشته است. هراسِ روانی در انگلیسی «فوبیا» (Phobia) نام دارد و ترس از سفر، «تراول فوبیا» (travelphobia). رساترین و اثرگذارترین غزل حافظ در این زمینه این است:

نماز شام غریبان چو گریه آغازم / به مویه‌های غریبانه قصه پردازم
 به یاد یار و دیار آنچنان بگریم زار / که از جهان ره و رسم سفر براندازم
 هوای منزل یار، آب زندگانی ماست / صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم
 شاید در کل ادب و شعر فارسی شاعری، شعری از این مؤثرتر در زمینه سفرهراسی نگفته باشد. بنده در حافظ‌نامه^۲ وقتی به شرح و توضیح این غزل رسیدم، نوشته‌ام بسیاری از دوستان نزدیک یا نو-دوستان من تا از سفرگریزی من باخبر می‌شوند - که کل سفرهای داخلی‌ام - خارجی که هیچ - به ۸ تا ۱۰ مورد [می‌رسد]، در عمری که

۱ با سپاس از دکتر عارف خرمشاهی، فرزند برومند استاد بهاء‌الدین خرمشاهی که این پیام را برای نشست علمی «حافظ به روایت یزد» فراهم آوردند. پرگار.

۲ خرمشاهی، بهاء‌الدین، حافظ‌نامه: شرح الفاظ، اعلام، مفاهیم کلیدی و ابیات دشوار حافظ. [ویراست ۲]. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۳۷۳۱.

امروزه ۲ سال یا یک سال و نیم به ۸۰ سال مانده، باخبر می‌شوند، هم‌آوا و هم‌معنا می‌گویند: فلانی! بی‌شک تحت تأثیر حافظی! می‌گویم: خداوکیلی یا خدا پیغمبری حدس‌تان درست نیست، من که از حال خودم باخبرم، در ده‌ها زمینه و در کلّ زمانه‌ای بیش از شصت سال که حدوداً ۱۶ کتاب دربارهٔ حافظ نوشته‌ام که شاید حدود صد بار کلّ دیوان حافظ را خوانده و بازخوانی و بسیارخوانی کرده‌ام، و تحت تأثیر اندیشه‌های ژرف و زیبا و دیده‌گشای او بوده‌ام، در این یک مسئله از بُن و بنیاد، سفرگریزی را از حافظ نگرفته و نیاموخته‌ام، بلکه رنج‌های سفر را -که اصولاً سفر بی رنج نداریم- هیچ‌وقت یعنی در هیچ سنی نتوانسته‌ام تحمّل کنم و با آن‌که بسیاری از سفرها سودمند است، مانند سفرهای فرهنگی و تحصیلی و هنوز تحمّل غربت نکرده، مدتی است غمبار دارم؛ ولی از عشق به حضرت حافظ، تاکنون سه بار به شیراز جنت‌طراز سفر کرده‌ام که یکی از آن‌ها برای شرکت در بزرگداشت جهانی حافظ در سال ۱۳۶۷ بود و دیگری‌اش برای دریافت حکم شهروندی افتخاری شیراز بود که شعری هم در این باب سروده‌ام؛ با ردیف «با همه شیرازیان»؛ و بار اولش در سال ۱۳۴۲، یعنی درست شصت سال پیش بود که برای شرکت در کنکور رشتهٔ ادبیات دانشگاه شیراز با عده‌ای از دوستان به شیراز سفر کردم و با عشق و ارادت، قنات رکن‌آباد را که بیش از هزار سال از عهد رکن‌الدین مؤسس سلسلهٔ مهم آل بویه در شیراز با طول احتمالاً چند صد متر جریان دارد، به چشم دیدم؛ و مصّلی [را] و مهم‌تر از همه مقبرهٔ فوق‌العاده زیبای حافظ را دیدم و درست‌تر این‌که زیارت کردم.

سفرهای خارجی را هم که در حدود ۳۰ مورد شده بود همه را حتی دوره‌های بازآموزی کتابداری یک دو ماهه را که روزی ۱۰۰ دلار به اصطلاح پول توجیبی داشت، رد کردم. چنانچه عرض شد بنده سفرگریز مادرزادم. در سال‌های اخیر این رباعی را در این باب گفتم:

این بنده همیشه در وطن خواهد بود / بی‌میل ز آمدن -شدن خواهد بود

هرگز نروم سفر مگر از دنیا / آن نیز خلاف میل من خواهد بود

اما فوبیا که به آن اشاره شد، هراسِ ذهنی بسیاری از آدم‌ها از بسیاری از چیزها، ترس بیمارگونه از سگ و گربه و توله‌ها و حشرات و ارتفاع و مکان‌های در بسته و آسانسور و هواپیما، تا دویست مورد در کتابی به‌نام فوبیاها به انگلیسی است که به فارسی نه‌چندان روان هم ترجمه شده است؛ و اگر آدم فوبیایی کمر همت، به رهایی از این هراس روانی بندد، امکان شفایابی وجود دارد و احتمالش از هر آدمی به هر آدم دیگر فرق می‌کند.

برای شرح مفصل از سفرهراسی‌های حافظ باید به آثار زندگی‌نامه‌ای یعنی آثاری که در شرح زندگی و نه فقط شعر حافظ نوشته شده، مراجعه کرد؛ مانند *حافظ شیرین‌سخن*،^۳ اثر ارزشمند شادروان استاد دکتر محمد معین که به همت دُخت گرامی و ادیب ایشان، خانم دکتر مهدخت معین و همکاری بنده در ویرایش و تصحیح ویراست دوم آن که تا به حال بارها تجدید چاپ شده است؛ یا به کتاب *از کوچۀ زندان*،^۴ اثر روانشاد استاد دکتر عبدالحسین زرین‌کوب که بیش از ۱۵ بار تجدید چاپ شده و کمابیش دشوارخوان است و نظایر آن‌ها که در حدود هشت ده عنوان هست.

چند غزل در دیوان حافظ دربارهٔ سفر است که از مؤثرترین آن‌ها سه بیت نقل شد. دیگری:

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم / چرا نه خاک سر کوی یار خود باشم
غم غریبی و غربت چو بر نمی‌تابم / به شهر خود روم و شهریار خود باشم
چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی / که روز واقعه پیش نگارِ خود باشم
سومی:

خُرَّم آن روز کز این منزل ویران بروم / راحتِ جان طلبم و از پیِ جانان بروم
و در یکی از ابیات این غزل به «یزد» اشاره دارد:

۳ معین، محمد، ۱۳۵۰ - ۱۲۹۷، *حافظ شیرین‌سخن*، به کوشش مهدخت معین، تهران: معین، ۱۳۶۹.
۴ زرین‌کوب، عبدالحسین، ۱۳۰۱ - ۱۳۷۸، *از کوچۀ زندان*: دربارهٔ زندگی و اندیشه حافظ، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۴.

دلَم از وحشت زندان سکندر بگرفت / رخت بر بندم و تا مُلک سلیمان بروم

که به شهادت منابع تاریخی قدیم و جدید مُراد از زندان سکندر که زندان ذوالقرنین هم می‌گفتند، یزد است. گفتنی است که یزد با ایزد و یزدان و یسن و جشن و یسنا و احتمالاً یاسین (که نام یکی از سوره‌های قرآن [است])، هم‌ریشه است.

چهارمی که واضح‌ترین اشارات را دارد، این غزل است:

ای فروغِ ماهِ حُسن، از روی رخشان شما / آبروی خوبی از چاه زَنخندان شما

که در سه بیت آخر غزل در سپاس از مردم یزد و اشارهٔ مدح‌آمیز به حاکم یا شاه یزد، یحیی بن مظفر (۷۴۴-۷۹۵ ق)^۵ چنین گفته است:

گر چه دوریم از بساطِ قُرب، همّت دور نیست / بندهٔ شاه شماییم و ثناخوان شما
ای شهنشاه بلنداختر، خدا را همّتی / تا ببوسم همچو اختر خاک ایوان شما

منابع:

اطلاعات شخصی و مقالهٔ «یزد و سفر حافظ»، نوشتهٔ نازیلا ابویی مهریزی، جلد چهارم، ص ۲۶۳۰ تا ۲۶۳۷، مندرج در *دانشنامهٔ حافظ و حافظ‌پژوهی*، ۴ جلد، به سرویراستاری بهاء‌الدین خرمشاهی.

۵ نصرت‌الدین شاه یحیی (۷۴۴-۷۹۵ ق/۱۳۹۳-۱۳۴۳ م)، از حاکمان سلسلهٔ مظفریان و برادرزادهٔ شاه‌شجاع.



گفتمانی در باب حضور تبعیدگونه حافظ در یزد

علی اکبر تشکری | عضو هیئت علمی دانشگاه یزد

در ارتباط با بحث حضور شاعر پرآوازه ایران در یزد به دو گونه دیدگاه ناهمگون و متعارض می‌توان اشاره نمود. برخی از حافظ‌پژوهان بر آنند که به‌رغم باور شایع، سفر و حضور شاعر در یزد صورت نپذیرفته است. نگاه دوم که عمدتاً بر محوریت استناد تواریخ محلی یزد در سده نهم هجری به تک‌بیت «دلَم از وحشت زندان سکندر بگرفت / رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم» و یا ابیاتی چند از مجموعه دیوان وی در یاد از مردمان یزد استوار گردیده، نه‌تنها بر حتمیت آن تأکید دارد که پا فراتر نهاده و با تفاسیری چند سعی بر آن دارد تا دایره مستندات خود در اثبات ادعا را گسترش دهد. از این میان این دو دیدگاه، به‌رغم اعتبار، جایگاه و شهرت حافظ، جز اشاراتی در اشعار شاعر، متون تاریخی و یا تذکره‌ها مطلبی راجع به این سفر ذکر نمی‌کنند.

در رابطه با تواریخ محلی یزد که در حوالی نیمه دوم قرن نهم با نگارش «تاریخ یزد» اثر جعفری آغاز و با چندین سال تأخیر با «تاریخ جدید یزد» احمد کاتب تداوم یافته و جز وقایع سنواتی چند، بازنویسی و پر شاخ‌وبرگ کردن نوشتار جعفری است، نیز هیچ

مطلبی در رابطه با این سفر نیامده و صرفاً از بیت:

«دلَم از وحشت زندان سکندر بگرفت / رخت بر بندم و تا مُلک سلیمان بروم»

استناد گردیده است که آن هم نه برای اثبات و یا حتی توصیف حضور شاعر در یزد که برای مقصودی دگر است. به عبارت بهتر، از آنجایی که تواریخ محلی در مهم‌ترین ویژگی تاریخ‌نگاری خود، مبالغه دربارهٔ دیار و زادبوم را کمترین وظیفه برای ادای دین به موطن دانسته و بر این مبنا خود را مجاز می‌دانند که فارغ از صحیح یا غلط بودن، مطلب، به نفع ارتقای جایگاه دیار خویش، هر افسانه‌ای را با واقعیت جایگزین نمایند، لذا در این مورد خاص نیز برای اثبات و جعل تاریخی حضور اسکندر مقدونی در یزد و دلیل شهرت یافتن این خطه به زندان اسکندر، بیت یاد شده را ملاک و معیار سنجش ادعای خود قرار می‌دهند که چون حافظ از زندان اسکندر یاد نموده، پس لاجرم اسکندر به یزد آمده و زندانی برای شاهزادهٔ کیانی ساخته است. موردی که نه تنها هیچ مستند تاریخی ندارد و اساساً این خطه در مسیر حرکت اسکندر نیست که حافظ نه بر مبنای رویدادی واقعی که در تعبیری شاعرانه، همان گونه که شیراز را تخت سلیمان می‌خواند، یزد را در قیاس با زادبوم چون زندانی یاد می‌کند.

به‌هر حال منظور آن است که در همین سطح نیز مورخان محلی که قرنی پس از حافظ اقدام به نگارش تاریخ شهر خود نموده‌اند، اگر به شعر او استناد می‌کنند به‌منظور و مقصودی دیگر است و به‌هیچ‌وجه در آثار ایشان رد پای از حضور حافظ در یزد نیست. نکتهٔ درخور توجه آنکه؛ در جایی که نویسندگان تاریخ محلی یزد با انواع افسانه‌سرایی‌ها سعی دارند شهر خود را از سپیده‌دمان تاریخ ایران تا دوران خویش به افراد برجسته و یا رویدادهای مطرح ایران پیوند بزنند و از این بابت از یک‌سو؛ افسانه‌ای بی‌پایه ساخته و از حضور اسکندر و ارسطو در یزد یاد می‌کنند تا ثابت کنند بنیان اولیه شهرشان را اسکندر پی ریخته و در ادامهٔ این افسانه‌سرایی‌های بی‌پایه ساخت بخش‌های مختلف شهر را به شاهان ساسانی نسبت داده و بنا بر قصه‌ای بی‌بنیان‌تر، بازسازی آن را در برج سنبله و توسط یزدگرد می‌دانند، یا از حضور احمد زمجی (یار ابومسلم خراسانی) در یزد یاد می‌کنند که هیچ متن تاریخی آن را صحه نمی‌گذارد و در کتاب «تاریخ شهر و شهرنشینی در یزد» به تفصیل به هر کدام از این افسانه‌پردازی‌های برآمده از ذهن

عوامانه و دلپسند برای تاریخ‌نگاران محلی پرداخته‌ام، حال چگونه است که به‌صورت مطلق هیچ ذکری از حضور حافظ در شهر خود ندارند و این در شرایطی است که یک سده از حضور شاعر در این شهر نمی‌گذشته است؟

به‌هرحال و در کنار عدم ذکر چنین رویدادی برجسته‌ای در آثار تاریخ‌نگاری یزد و دیگر متون، اما اشاراتی چند در دیوان دلالت بر آن دارد که حافظ چندان نیز از یزد بی‌خبر نیست.

بگذارید اصل را بر فرض آن دسته از افرادی گذاریم که موافق با حضور حافظ در یزد هستند. با پذیرش این مفروض، اینک با دو سؤال اساسی مواجهیم. نخست آنکه؛ شاعر با میل و رضایت قلبی بدین دیار آمده است یا بسان بسیاری دیگر از نخبگان پناه آورده به یزد از بدروزگار و شرایط نامناسب موطن خود بدین جا می‌آید؟ سؤال دیگر دلتنگی شاعر در یزد، آیا به‌صرف دوری از دیار است و یا در تلفیقی مابین شرایط نامستعد یزد تحت کنترل شاه یحیی از یک‌سو در قیاس با حمایت آل اینجو در شیراز از حافظ، فراهم شده است؟

مطابق با مستندات تاریخی می‌دانیم که هرچند شاه شجاع (جانشین امیر مبارزالدین مظفری) در ابتدای قدرت‌گیری چندان روی خوشی به متشرعین در شیراز نداشت، اما به دنبال تسخیر مجدد شیراز و سرکوبی شاه محمود، تغییر رویه داده و در صد دلجویی از شریعت خواهان برآمد و حتی با خلیفه بازمانده عباسی که اینک در مصر به سر می‌برد بیعت نمود. چون شرح مفصل این موضوع را در تاریخ شهر و شهرنشینی یزد آورده‌ام، خوانندگان را به مجلد دوم این کتاب ارجاع می‌دهم، همین‌قدر گفتنی است که در نتیجه این تغییر رویه، نخبگانی چون حافظ که ساز و نوایی ناهمگون با وضع موجود می‌زدند، تا بدان حد در فشار قرار گرفتند که حتی عوام به‌حکم شارعین به خانه شاعر ریختند تا او را به محکمه برند و این حرکت چنان با خشونت و وحشتی همراه بود که زن و فرزندانش از ترس، نوشته‌ها و اشعارش را پاره کردند. در مجموع و طی محاکمه متعاقب، هرچند حافظ از اتهام کفر رهایی یافت، اما دوستان و نیز با حمایت ضمنی شاه شجاع که آزار بیش از حد او را نمی‌خواست، بر آن گردید برای مدت زمانی دیار را ترک کند تا التهاب موجود فروکش نماید. پس تا این قسم از کلام

مهم آنست که شاعر نه از روی رغبت که حسب اضطرار و به نوعی برای نجات جان، ترک دیار را پذیرفته است.

بعد دیگر از کلام به زمانه حضور شاعر در یزد بازمی‌گردد. اگر بخواهم توصیف و یا دورنمایی کلی از یزد تاریخی ارائه دهم، مهم‌ترین شاخصه این ولایت را می‌توان در سه‌ضلعی؛ بعد مسافت از مراکز تحول‌خیز و درگیر در آشوب‌های دمام، عدم هم‌جواری با قبایل کوچ رو و جای‌داشتن در مسیر جاده‌های مواصلاتی - تجاری ایران خلاصه نمود. این سه ویژگی البته نتایجی چندوجهی به همراه داشته است. نخست آنکه دو بعد نخست؛ آرامش و امنیت نسبی بدان بخشیده و این مهم خود عاملی در جذب فرهیختگان و نخبگان مناطق آشوب‌زده بدان بوده است و جایگاه مواصلاتی باعث رونق اقتصاد تجاری و صنعت گردیده که خوانندگان محترم را درباره بحث گسترده از این موضوعات به کتاب تاریخ شهر و شهرنشینی ارجاع می‌دهم.

به هر روی، ناگفته پیداست که اگر آرامش و امنیت نسبی دو پایه و اساس رونق تجارت و صنعت بودند، اما از آن سوی دوری از مراکز اصلی و تأثیرگذار چون خراسان و فارس و... یا به عبارت دقیق‌تر سر برآوردن یزد در قلب کویر، باب ارتباطات آن را با مشکلات عدیده مواجه ساخته و در مجموع انتظار به آنکه با ولایتی مواجه باشیم که همپای رونق اقتصاد تجاری و صنعتی در زمینه فرهنگی نیز بسان مناطقی چون شیراز فضای مناسبی برای جذب اهل ادب داشته باشد، چندان به جا نمی‌نماید.

در این بین ناگفته نگذاریم که در جنب اجبار نخبگان دیگر مناطق به روی‌آوری در یزد، حمایت خاندان‌های حکومتگر محلی در تلطیف مصائب آنها مؤثر بود، اما نکته آنجاست که هم‌زمان با سفر تبعیدگونه حافظ به یزد، حاکمی چون شاه یحیی زمام امور را در دست دارد که در متون و مستندات تاریخی، نمی‌توان به هیچ دلالتی بر فرهنگ‌دوستی او یافت؛ لذا با لحاظ چهارچوبه‌ای که به دست دادیم، چندان دور از انتظار نخواهد بود که حافظ در قیاس با فرهنگ دوستی افرادی چون شیخ ابواسحق اینجو که از حامیان خاص شاعر است، هم اینک وی که از بیم جان به یزد آمده، با بی‌مهری حاکمی مواجه می‌شود که اکثر ایام حکومتش را در نزاع با دیگر برادران بوده و در قیاس با آنها نزدیک‌ترین شخصیت را به امیر مبارزالدین دارد.

در جمع‌بندی بحث اخیر گفتنی است، هرچند سعی کردم تا مفروض حضور حافظ در یزد را در چارچوبی از شرایط زمانی و نظام سیاسی حاکم ترسیم نمایم، با این‌همه نمی‌توان رفتار فردی چون شاه یحیی را به‌عنوان الگویی در رفتار جمعی اهالی دانست. ادعایی که شاید بهترین شاهد بر آن را در ابیاتی از شاعر می‌توان یافت که روی سخنش مردمان یزد است.

سخن پایانی

و اما فرجام سخن را اجازه بدهید به تفاوت دو نگاهی اختصاص دهم که شوربختانه یکی بر دیگری غلبه یافته است. نگاه نخست؛ واکاوی در تاریخ این شهر به‌عنوان شهری است که امتیاز جهانی بودن را به خود اختصاص داده است و نگاه دوم؛ نگاه از صرف دریچه‌ی مکانی برای گردشگری است که متأسفانه در لوای شهر جهانی‌شدن، فرصتی فراهم آورده تا بعضاً در تلاشی غیرعلمی، هر افسانه‌ای را که مورخان محلی و گذشتگان برای بیان عظمت و شکوه دیار به‌جای واقعیت جعل کرده‌اند، این بار با بهانه‌ای دیگر نه‌تنها شاخ‌وبرگ دهند که در تداوم آن، فرضیات و دل‌خواسته‌های خود را نیز بدان افزوده و از این معجون، حرف و سخنی نو و تازه‌تر از دیگران تولید کنند. مواردی از این دست بسیار است از دامن‌زدن به حضور اسکندر و زندانش گرفته تا نوسازی شهر در برج سنبله و کشف خانه و نشیمنگاه حافظ در یزد (درحالی‌که حقیقتاً از سکونتگاه شاعر در زادبومش در شیراز خبر نداریم)

واقع آنست که اگر شهر یزد جهانی‌شد، نظر کارشناسان یونسکو مبتنی بر هیچ‌کدام از این قصه‌پردازی‌های بی‌مایه نبوده است. از دیگر سو؛ در این مدت نه‌چندان کوتاه‌مدت پژوهش بر روی تاریخ و فرهنگ یزد، به حدی این شهر حرف برای گفتن دارد که نیازی به جعل واقع نداشته باشد. به‌جرت می‌گویم تداومی که این شهر در میان بسیاری از دیگر شهرهای ایران در عرصه‌ی ابنیه، حفظ ساختار بافت تاریخی، نظام‌بندی فرهنگی و اجتماعی داشته است، جزو نوادر است. کاش می‌شد گردشگری تاریخی را با استناد به داشته‌های تاریخی و نه جعل واقعیات، استوار ساخت. اگر چنین می‌شد، آنگاه بهتر درک می‌کردید که با چه انبوهی از یادگاران و میراث‌گذشتگان مواجهیم که می‌توان در قاب و قالب روایت به نسل جدید و بازدیدکنندگان این شهر عرضه داشت.

“

یزد در عصر شاه یحیی و زندگی حافظ در یزد

رضا ابویی | دانشیار گروه معماری، دانشکده هنر و معماری دانشگاه یزد

آنچه در پی می‌آید، گزارشی است از یک نشست گرم و صمیمی میان استادی خوش‌سخن با جمعی از دانشجویانش در رشته‌های مختلفی چون معماری و مرمت و تاریخ و ادبیات. دکتر رضا ابویی، دانشیار گروه معماری در دانشکده هنر و معماری دانشگاه یزد در این نشست همچون مورّخی نکته‌سنج نه‌تنها ظرایف تاریخ عصر حافظ و زمینه‌های فرهنگی - اجتماعی حضور او در یزد را باز می‌کاود؛ که به‌مثابه ادیبی منتقد گفتمان‌های مختلف حافظ‌شناسی و حافظ‌پژوهی دوران معاصر را نیز ارزیابی می‌کند تا جایگاه درست و دقیق آل مظفر به‌عنوان زمینه‌سازان زندگی و زمانه حافظ روشن شود.

این نشست شامگاه روز بیستم مهر ۱۴۰۲ با همت «کمیته تخصصی گردشگری تاریخی- فرهنگی» و با همکاری «ستاد اجرایی روز یزد» در محل حسینیه گلدسته، در مجموعه تاریخی شیخداد یزد برگزار شد. بازدیدکنندگان پس از این نشست از مدرسه خانزاده خاتون، بقعه و آرامگاه شیخداد و بقایای تاریخی معماری عصر ایلخانی در این محوطه بازدید کردند.

همه ما حافظ را دوست داریم و ارادت خاصی به ایشان داریم. در دیوان حافظ بارها و بارها از محتسب، از ریاکاری، از این که تزویر در جامعه حاکم شده و امثال آن یاد شده است؛ معمولاً ادیبان و جامعه ادبای ما که شعر حافظ را تفسیر می‌کنند، این عبارات را به خود همین امیر مبارزالدین محمد منتسب می‌کنند و او را فردی متعصب، سنگدل و کسی که بسیار خشن بوده و به انواعی از ریاکاری‌ها هم دچار بوده، توصیف کرده‌اند. من می‌خواهم این توصیف را تعدیل کنم تا عزیزی که اینجا هستند، این را بدانند و تا جایی که من اطلاع دارم، بگویم این‌طورها که اکثر ادیبان می‌گویند، نبوده است. در ادامه می‌گویم به چه دلیل:

تاریخ عصر حافظ

قسمت اول توضیحی است راجع به داستانی که در دوره شاه شجاع اتفاق افتاده و حافظ به یزد آمده، قسمت دوم راجع به خود آن دوره تاریخی است که خاندانی به نام آل مظفر که خاستگاه‌هایشان یزد بود، چگونه برخاستند و چگونه در سراسر امپراتوری ایلخانی اسم در کردند؛ در ادامه هم می‌خواهیم نتیجه‌گیری کنیم که چه تکلیف و چه وظیفه‌ای داریم.

ما خاندانی داریم به نام آل مظفر. در تاریخ این آل مظفر چند تا نام تکراری وجود دارد مثل شرف‌الدین که نباید با هم اشتباه شوند. در حقیقت آن که راست کار ماست، همین امیرمبارزالدین محمد است که پسرش شاه شجاع می‌شود. پدر امیرمبارزالدین محمد، به نام غیاث‌الدین حاجی سه تا پسر داشت که با این‌ها کاری نداریم. بعد آن پسر هم چند تا پسر داشت که یکی از آن‌ها شرف‌الدین است، برای همه ما لازم است که این عدد یادمان باشد که امیر مبارزالدین در ۷۰۰ هجری قمری به دنیا آمده است. این ۷۰۰ برای ما مهم است. این قدر این آدم مهم بوده است که در زمان خودش به او می‌گویند: «مُجَدِّدِ رَأْسِ مِثِّهِ» یعنی کسی که در سر این صد سال، تجدیدگر و احیاکننده اسلام است. دلایل مختلفی هم داشته:

یکی این است که اولاً در ۷۰۰ ق به دنیا آمده، یکی هم این که ۷۵۶ ق دقیقاً زمانی

است که امیر مبارزالدین دودمان مغول را از ایران برچیده؛ به یاد بیاورید که در ۶۵۶ ق آخرین خلیفه عباسی توسط هولاکوخان سرنگون شد و خلفای عباسی که برای دنیای اسلام آن زمان مهم بود، منقرض شدند. درست است که عباسیان به شیعیان خیلی ظلم کردند، ولی به هر حال یک امپراتوری‌ای بوده که بیش از ۵۰۰ سال بر نصف جهان سیطره داشته و بغداد و در مقاطعی هم سامراء هم مرکزش بوده است.

هولاکوخان، مغولی که بت‌پرست بوده است، ضربه بسیار مهلکی به اسلام می‌زند. به هر حال دودمان مغول مسیحی می‌شوند، مسلمان هم می‌شوند؛ از مسلمانان‌شان ما مثلاً غازان خان و سلطان محمد خدابنده را می‌شناسیم که می‌دانیم او مغول بوده، بعد مسلمان می‌شود و بعد شیعه می‌شود. علامه حلی با استدلال‌هایی که داشته با علمای همان موقع، او را شیعه می‌کنند و می‌بینید که او گنبد سلطانیه را که باشکوه‌ترین گنبد تاریخی جهان اسلام است، ساخته و می‌خواسته قبر ائمه را از عتبات عالیات بیاورد؛ هر چند که می‌گویند حضرت علی (ع) به خوابش آمده و به زبان ترکی گفته‌اند که مثلاً کاری به قبر ما نداشته باش و او هم تمکین کرده است.

بنابراین سال ۷۰۰ قمری در ذهنمان جایگاه مهمی دارد. این امیر مبارزالدین وقتی که آمده، چه موقعی بلند شده و گفته من می‌خواهم یک حکومت مستقل تشکیل دهم؟ اولاً پدرش یعنی همان غیاث‌الدین و دیگر بستگانش خان و خانزاده بودند، اصالتاً یک روایتی هست که این‌ها عرب بودند و در خواف خراسان ساکن بودند، وقتی مغول‌ها آمدند، این‌ها در میبد سکنی گزیدند. ولی آنچه مهم است، این است که یزد در این دوره بسیار رو آمده و بسیار مهم است. چرا؟ چون وقتی مغول‌ها به ایران حمله کردند، خیلی وحشیانه قلع و قمع می‌کردند. اگر روایت مغول‌ها را بخواید بخوانید، کتابی است به نام تاریخ مغول از عباس اقبال آشتیانی (۵۷۲۱ - ۴۳۳۱ ش). اگر یک ذره احساس داشته باشید، در بعضی قسمت‌هایش آدم گریه‌اش می‌گیرد که چطور مثلاً مغول مردم را سلاخی می‌کردند. مثلاً ده تا ده تا مثل گوسفند و گربه که می‌گرفتند، همین‌طور آدم‌ها را می‌گرفتند؛ ده تا ده تا آدم‌ها را می‌گرفتند و سلاخی می‌کردند؛ این رسمشان بود با دشمنانشان. هر چند اینها دشمن نبودند و تنها از شهرشان دفاع می‌کردند. هر

شهری که جلوی آن‌ها مقداری مقاومت می‌کرد، به طرز وحشتناکی آن شهر را نابود می‌کردند. بعد آتش می‌زدند، شخم می‌زدند و چنان جنایت می‌کردند که مورخان می‌گویند: «آمدند و کشتند و سوختند و رفتند.»

قبل از آل مظفر ایلخانان بودند، قبل از ایلخانان مغول‌ها، قبل از مغول‌ها خوارزمشاهیان، قبل از خوارزمشاهیان سلجوقیان و قبلش هم غزنویان بودند. قبل از غزنویان دولت‌هایی ایرانی بودند که کمابیش ریشه‌هایی ایرانی داشتند: سامانیان بودند و آل‌بویه که نسبشان را به بهرام گور می‌رساندند. غزنویان ترک هستند، سلجوقیان ترک هستند، خوارزمشاهیان هم ترک هستند، مغول‌ها خیلی وحشی هم بودند، یعنی آن کسانی که حمله کردند و وحشی‌گری کردند و بعد هم اقوامشان بودند و ایلخانان که آن‌ها هم در وحشی‌گری دست‌کم نداشتند؛ یعنی پس از پانصد سال سیطره بیگانه بر ایران، حالا یک خاندان ایرانی ادعا می‌کند که ما شاه هستیم، ما می‌خواهیم سنت‌های شاهان ایرانی را زنده کنیم، درعین حال می‌خواهیم مغول‌ها را از ایران بیرون کنیم. این کار کمی نیست. این جای آفرین دارد.

در صدر این داستان‌ها امیرمبارزالدین است. اولاً او خیلی آدم شجاع و قوی‌هیکل و برجسته‌ای بوده است؛ مثلاً در تبریز جهان‌پهلوان آن زمان جلوی سلطان ابوسعید بهادرخان، آخرین ایلخان مغول می‌خواهد امیرمبارزالدین را تحقیر کند، می‌گوید بیا کمان من را بگیر و بکش.

امیرمبارزالدین از یزد رفته بوده است. امیرمبارزالدین و اجدادش در یزد و میبد راهداری می‌کردند. راهداری بسیار مهم بوده، چون در دوران مغول به‌شدت هرج‌ومرج بوده؛ یعنی خون باید گریه کنیم اگر به شما بگوییم در دوران مغول و در دوران ایلخانی بر ما چه گذشته است. من فقط یک فقره را به شما بگویم. ما چهل نوع مالیات داشتیم؛ چند تا از مالیات‌ها را سالی چند بار می‌گرفتند، مالیات‌های خیلی وحشیانه، یعنی به حدی که کمر مردم شکسته بوده، مخصوصاً در یزد.

در جامع‌التواریخ خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی طوری از یزد می‌گوید، می‌گوید

وقتی مأمورها می آیند، همه فرار می کنند در کاریزها و قنات‌ها. در باغ‌ها کسی نبوده و کمر مردم داشته خرد می شده است. یک دفعه از میان این‌ها یک نفر بلند می شود، پهلوان بوده، همین پهلوان تبریزی می خواهد امیرمبارزالدین را تحقیر کند، می گوید کمان من را بگیر و بکش. امیرمبارزالدین کمان خودش را در می آورد و می گذارد کنار آن و هر دو تا کمان را با هم می کشد. بعد می گوید حالا تو کمان من را بکش.

وقتی او این لیاقت‌ها را از خودش نشان می دهد، در رکاب سلطان ابوسعید جنگ‌ها می کند تا بغداد می روند، آناتولی تا آستاراخان و این دلیرمردی‌ها را بروز می دهند. امیرمبارزالدین به یزد برمی گردد و دربار سلطان ابوسعید را هم دیده بود. این از بینش و هوشی که داشته، متوجه می شود که حالا می تواند ادعای استقلال کند و چه بسا زمان مناسبی است برای این که مغول‌ها را از ایران بیرون بیندازد.

مغول‌ها به او پیغام می دهند بیا تا حکومت را به تو تفویض کنیم. مثل همین خان‌های ملوک‌الطوایفی آن زمان؛ جلایریان، ایلخانیان، آل چوپان، مثل همه این‌ها. می گوید ما را این کار را نمی کنیم؛ و چون ایرانی بوده، از یزد راه می افتد، در طول مسیر هزاران سوار به او می پیوندند، در اصفهان دوازده هزار سوار به او می پیوندند، فقط به خاطر ایرانی بودنش و می روند تا میانه و مغول‌ها را برای اولین بار بعد از دویست سال آنجا شکست می دهند. این خیلی مهم است. مغول ۶۱۷ ق به ما حمله می کند، آن‌ها حدود ۷۶۰ ق این کار را کردند.

قیام‌های ایرانیان علیه مغول

پیش از آن حدود ۱۵۰ یا ۱۶۰ سال وحشت بوده و مگر شما می توانستید کاری کنید؟ در هر نقطه از ایران به طرز وحشتناکی سرکوب می شدیم. یکی، دو تا قیام بوده که یک مقدار توانسته خودش را جمع و جور کند؛ قیام سربداران در سبزوار بوده و امثال آن. اما چرا یزد؟ یزد یک دفعه گسترش پیدا می کند، جمعیت و وسعتش دو برابر می شود، چون اتابکی به نام قطب‌الدین در یزد بوده که به مغول‌ها می گوید به یزد نیایید. به شما گندم و غلات می دهیم، ولی وارد شهر نشوید؛ یعنی عملاً شهر یزد و شهر شیراز

دو شهری هستند که به خاطر درایت حاکمانشان، مغول‌ها آنجا را خیلی خراب نکردند. این هم خودش مهم است.

بنابراین یزد نسبتاً خراب نشده، و جمعیتش حدوداً دو برابر شده، چون از شرق ایران هم آمدند و به یزد هجرت کردند؛ و همین است که امروزه در یزد حصار آل مظفر را داریم که شاهد گسترش شهر و افزایش جمعیت آن است. برخلاف بسیاری از روایاتی که متأسفانه بعضی از بزرگان تاریخ و ادب ما نوشته‌اند، آل مظفر نه تنها نقش مخربی نداشتند که متمر و سازنده و آبادگر هم بوده‌اند. مثلاً سید ابوالقاسم انجوی شیرازی که دیوان حافظ^۱ را تصحیح کرده است. فقط ۱۵۰ صفحه مقدمه دارد و تقریباً ۲۵ یا ۲۶ صفحه‌اش در مورد آل مظفر مطالبی می‌گوید که باید در ظرف مکان و زمان قرار بگیرد تا درست درک شود. روشن است که یک‌دفعه ثروت بسیار زیادی به دست این طایفه و خاندان می‌رسد. طبیعی است که بالاخره تطمیع شوند.

ولی چندی نمی‌گذرد که پسرش و شاهزادگان مظفری امیر مبارزالدین محمد را به طرز وحشتناکی کور می‌کنند و این پسر همان است که همه شما اسم او را شنیده‌اید؛ آقای شاه شجاع! اگر شاه شجاع این کار را نکرده بود، اگر مبارزالدین همچنان حاکم منطقه مرکزی ایران بود، چه بسا تیمور نمی‌توانست ما را به این روز در بیاورد. اما انجوی شیرازی و دیگران و متأسفانه حتی اندیشمند بزرگ عزیز ما، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب^۲، در کتاب‌های مختلف از او بد گفته‌اند؛ ولی برخلاف همه دکتر قاسم غنی (۱۲۷۲ - ۱۳۳۱ ش) در کتاب عصر حافظ^۳ می‌آید و از امیر مبارزالدین محمد دفاع می‌کند. کتاب عصر حافظ دکتر قاسم غنی را حتماً بخوانید. آن کسانی که اهل مطالعه هستند، بدانید دکتر قاسم غنی بسیار آدم برجسته‌ای است. شاهنامه در دوران آل مظفر استنساخ می‌شود، آیا کسی از آن اسم برده؟ مکتب مظفری که خانم دکتر بوستانی دارد روی آن کار می‌کند، پایه‌گذاری می‌شود. کسی از او اسم برده است؟

۱ دیوان خواجه حافظ شیرازی / با تصحیح و سه مقدمه و حواشی و تکمله و کشف الابیات و کشف اللغات به اهتمام ابوالقاسم انجوی شیرازی، تهران: جاویدان، ۱۳۷۲.

۲ از کوچه رنسان: درباره زندگی و اندیشه حافظ. تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۶.

۳ تاریخ عصر حافظ: تاریخ فارس و مضافات و ایالات مجاوره در قرن هشتم به انضمام حواشی و فهرس سه‌گانه/تالیف قاسم غنی؛ مقدمه به قلم محمد قزوینی. تهران: زوار، ۱۳۸۹.

خود امیر مبارزالدین که می‌گویند این قدر خشن بوده، پسر ابواسحاق را برای او می‌آورند، ده سالش بوده، دست می‌کشد روی سرش و می‌گوید شنیدم خط خوبی داری، یک یادگاری بنویس که من نگه دارم. بعد می‌گویند که او را کشته است. کجا کشته است؟ بعضی‌ها در مقابل حرف زور می‌ایستادند. بسیار هم آدم خشمگینی بوده در مقابل حرف زور، ولی فی‌نفسه آدم مهربانی بوده است.

میل در چشم جهان‌بینش کشید...

این هم که شاه شجاع با پدرش چنان کرد، علتش هم همان حمله مغول بود. این‌ها در میانه سپاه، شاه شجاع سمت چپ سپاه بود، شاه محمود^۴ پسر امیرمبارزالدین سمت راست سپاه بود. ولی این‌ها در حمله مغول، خود همین مبارزالدین می‌گوید من جناح وسط بودم. ولی یک نوه‌ای دارد که این نوه بعدها می‌شود شاه یحیی و حاکم یزد. این نوه خیلی دلیر بوده؛ با این که سن و سالش کم بوده است. در محاسباتی که من کردم، حدوداً چهارده ساله است. این‌ها سه تا جناح می‌شوند و به مغول حمله می‌کنند. لشکر مغول سی تا هفتاد هزار نفر برآورد شده بوده است. این‌ها چند نفر هستند؟ خیلی باشند، پانزده شانزده هزار نفر، ولی سواران درست و درمانی داشته است. چون تربیت سوارکاری امیر مبارزالدین در تاریخ مهم است.

ما می‌گوییم این جنگی که می‌خواسته انجام شود، همین مبارزالدین گفته من وسط، شاه محمود سمت راست، شاه شجاع سمت چپ. با لشکر جلاد مغول که صد و خرده‌ای سال بر این مملکت حکومت کردند و می‌گفتند حاکم این کشور باید خون چنگیز در رگ‌هایش باشد. این شاه محمود ظاهراً خودش تعلل می‌کند و لشکر نزدیک بوده شکست بخورد. یک بچه چهارده ساله که شاه یحیی باشد، شمشیر می‌بندد، سوار بر اسب می‌شود و لشکر را به پیروزی می‌رساند. فکرش را بکنید.

امیرمبارزالدین بعد از این که مغول‌ها را انداخت بیرون، به این‌ها تهدید می‌کند که اصفهان رسیدید، تأدیبتان می‌کنم. این شاه یحیی را نگاه کنید. این دو تا می‌ترسند،

۴ می‌دانید شاه‌محمود در اصفهان حاکم بوده و آن کسانی که اصفهانی هستند، می‌دانند در اصفهان بقعه‌ای داریم به اسم «بقعه سلطان بُخت آقا» که همسر همین شاه محمود بوده است.

چون پدرشان همین مبارزالدین بسیار موقع عصبانیت، خشن بوده و بسیار آدم قاطعی بوده در مجازات؛ راهزن‌هایی که در سراسر منطقه مرکزی ایران بودند، توسط این تأدیب شدند و راه امن شده بود. وقتی یک چنین آدمی یک‌دفعه شیراز حافظ از او صحبت می‌کند، می‌گوید این متعصب است. اتفاقاً حافظ روابطش با دشمنان مبارزالدین مثل ابواسحاق اینجو خوب بوده است.

اصفهان که می‌رسند، این شاه محمود و شاه شجاع از ترس این که کور نشوند، کشته نشوند و مجازات پدر را نبینند، یا مقطوع‌النسل نشوند، پدر را کور می‌کنند. حتی در کور کردن هم به سادگی حریفش نمی‌شوند، چون آن فرستاده‌ای که می‌آید، امیر مبارزالدین محمد مثلاً ساعت چهار صبح داشته قرآن می‌خوانده؛ این رسم همیشگی‌اش بوده است.

فرستاده‌ای می‌آید و امیر مبارزالدین محمد می‌گوید چیه این وقت صبح؟ می‌گوید شاه شجاع و شاه محمود از مالیات کمی که در شیراز و اصفهان می‌دهند، گله‌مندند و می‌خواهند قانونشان عوض شود. مبارزالدین می‌فهمد و سریع دست می‌برد به شمشیر، این‌ها حمله می‌کنند به او و امیر مبارزالدین محمد با مشت آن فرستاده را به زمین می‌زند؛ گفتیم که خیلی قوی‌هیكل بوده است. ولی به‌هرحال حمله می‌کنند آن سربازان مزدور و او را می‌بندند و کورش می‌کنند و بعد او را به شیراز می‌برند، هرچند بعد شاه شجاع پشیمان می‌شود و در قصر خودش یک جایی برایش در نظر می‌گیرد، بعد هم گویا امیر مبارزالدین محمد شفا پیدا می‌کند، چشمش خوب می‌شود، این‌ها دوباره می‌ترسند، زندانش می‌کنند و در زندان فوت می‌شود.

اکنون فرض کنید یک امپراتوری ایلخانی، با مالیات‌هایی که گفتیم ۴۰ نوع مالیات داشتیم، به ثروت عظیمی می‌رسد؛ ثروت‌های عظیمی که می‌گوییم، خیلی بالاست. مثلاً می‌گویند یک‌دفعه شاعری یک شعری یک‌خطی نوشت، یک‌دفعه مثلاً صد تومان به او داد. صد تومان یعنی یک میلیون دینار زر؛ بنابراین یک ثروت عظیمی دست این‌ها است.

به هر حال در دوره شاه شجاع، حضرت حافظ به خاطر اشعاری که می‌گفته و به خاطر این که قشریون را سطحی‌نگرها را و به خاطر این که رقبای شاعرش نمی‌توانستند به قد و قواره او برسند؛ این حافظ وقتی این اشعار را می‌گوید، مورد عناد شیرازی‌های عزیز قرار می‌گیرد. آن وقت می‌آید، شاه شجاع به او می‌گوید تو باید از شهر بروی و اگر اینجا باشی، تو را می‌کشند و یا من را مجبور می‌کنند تو را آزار دهم. او یزد را انتخاب می‌کند.

بعضی می‌گویند حافظ به یزد تبعید شده است. اصولاً شما اگر از هر جای ایران به یزد بیایید، به عبارتی تبعید می‌شوید، چون از نظر آب‌وهوا یزد از همه‌جای ایران بدتر است، چون خشک‌ترین جای ایران است. درست است که شهر خیلی زیبایی است، بافت تاریخی فوق‌العاده‌ای دارد و آدم‌هایش هم خوب است، ولی مثلاً یکی از شهسوار بلند شده و به یزد آمده و درس می‌خواند، چه حالی دارد.

تازه یزد نسبت به اصفهان و شیراز و تهران شهر کوچکی هم بوده، شهر بزرگی نبوده؛ یک سر آن در فهادان بوده و آخرش هم در میرچقماق بوده، این طرفش هم خیابان امام بوده، آن طرفش هم شاه ابوالقاسم بوده است. ولی شهر معتبری بوده، یعنی شهری نبوده که ده محسوب شود. شهر بسیار مهمی بوده است؛ چرا شهر بسیار مهمی بوده است؟ چون هر کسی می‌خواست از مدینه، حجاز، بصره، سرزمین فارس بخواهد برود شمال، خراسان، کردستان و... باید از یزد رد شود. علاوه بر این، آدم‌هایی هم که در یزد کار می‌کردند، حرفه‌ها و صنعتگرانی که در یزد بودند، بسیار فوق‌العاده بودند.

حتی نمد یزد را مثلاً به گرگان می‌بردند و به نام گرگان می‌فروختند. ابریشم آن را که مارکوپولو می‌گوید به چهار نقطه جهان صادر می‌شود؛ همچنان امروزه هم رد پای باغ‌های ابریشم در ابرندآباد دیده می‌شود؛ درخت‌های توتی که فقط محصولش برگ توت است برای پرورش کرم ابریشم. من خودم به چشم خودم در اصفهان یک زره قلم‌زنی از دوره تیموری دیدم و چه شاهکاری بود، مالکان آن گفتند این زره بسیار نفیس کار یزدی‌ها است و حتی اجازه ندادند عکسش را بگیریم. آدم اصلاً نمی‌خواست نگاه از روی آن بردارد.

شما فکر می‌کنید در یزد خاتم نداشته‌ایم؟ من خودم دو نمونه از خاتم یزد عصر صفویه دارم. خلاصه که یزد شهر مهمی بوده است. همه نیز خواجه غیاث نقش‌بند را هم می‌شناسید. یزد پارچه‌های فوق‌العاده‌ای داشته است. شما می‌دانید اولین کسی که در جهان خط را وارد بافندگی کرده، چه کسی بوده؟ خواجه غیاث نقش‌بند. چون خط و خوشنویسی تقارن ندارد و برای نساجی کار سختی است، شما وقتی می‌خواهی خط را وارد بافندگی کنی؛ کار خیلی سختی است. امپراتوران هند و پروس به شاه‌عباس می‌گفتند کارهای خواجه را برای ما بفرست. آن قدر کار خواجه غیاث ابریشم مهم بوده که شاه‌عباس یک بار صادرات پارچه‌های خواجه غیاث را ممنوع می‌کند و می‌گوید پولش را بدهید. در یکی از نبردهای شاه‌عباس با عثمانی‌ها پولش از بایکوت صادرات خواجه غیاث بوده است. شاه‌عباس از اروپایی‌ها باج می‌گرفته. بین خواجه غیاث چه کارهایی می‌کرده است.

هنر شاعری حافظ

اما حافظ؛ می‌دانید که حافظ لسان‌الغیب است. همین الآن هم بعد از حدود شش صد هفت صد سال کسی نتوانسته شعری مثل حافظ بگوید. شعرش آمیزه‌ای است از واژگان فارسی، واژگان عربی، مخلوطی از واژگان فارسی و عربی در کنار هم، و شاهکارهایی است که همه ما داریم از آن لذت می‌بریم، ببینید:

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت (یک مصرع همه‌اش عربی)

با من راه‌نشین باده مستانه زدند (یک مصرع همه‌اش فارسی)

بسیاری مواقع شعرش اصلاً سهل و ممتنع است. وقتی شعرش را می‌خوانی، می‌گویی ای بابا، این که خیلی ساده کلمات را کنار هم گذاشته است: «دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند...»؛ انگار جمله‌ای خبری دارید می‌گویید. هیچ کدام از شعرای بزرگی که از دوران حافظ تا الآن بودند، نتوانستند کار او را تقلید کنند؛ اگر ما توانستیم چنین بگوییم، هنر کرده‌ایم. از دوران حافظ تا الآن شعرای خیلی بزرگی آمده‌اند: خواجه‌ای کرمانی هم عصر خودش بوده، عماد فقیه کرمانی هم عصر خودش بوده، جامی قرن نهم

بوده، وحشی بافقی قرن دهم بوده، صائب قرن یازدهم بوده و صدها شاعر کوچک و بزرگ دیگر؛ هاتف اصفهانی و حتی شهریار و سایه عزیز خودمان هست تا الآن، غزل حافظ اصلاً چیز دیگری است. خلاصه همان است که لسان‌الغیب است.

حافظ در یزد

حالا حافظ به یزد می‌آید. خوشبختانه در یزد به او خوش می‌گذرد. همه می‌گویند گفته «دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت»، خب بگویند. مگر حافظ در مورد خود شیراز بعضی جاها بد نمی‌گوید؟ بنابراین باید بگویند کلاً شیراز بد است؟ از خود حافظ شعری داریم که قشنگ می‌گوید: «آب و هوای فارس عجب سفله‌پرور است!» آیا واقعاً این طوری است؟

ظاهراً حافظ در تفت میهمان یکی از خاندان شاه نعمت‌اللهی بوده، یعنی یک عده‌ای می‌گویند خود شاه آنجا خانقاه داشته، یک عده می‌گویند برادرش و یک عده می‌گویند پسر برادرش، ولی به هر حال ما شاه پری را در تفت داریم. اینجا هم بوی حافظ می‌آید، یعنی ۷۰۰ سال پیش حافظ در این قسمت، در خانقاه شیخ سلطان دو سال بوده و این دو سال به او بد نگذشته است. چطوری؟ من یک غزلی را از حافظ اینجا ضبط کردم، در مورد شاه یحیی است. این را می‌خوانیم تا ببینید حافظ که می‌گویند این طوری گفته، بالاخره دلش تنگ شده بوده است.

وقتی کسی از شیراز با آن باغ‌ها و آب رکن‌آباد و گل‌گشت مصلی بیاید، حتماً دلش می‌گیرد. بعد هم به هر حال از آنجا فرار کرده که جانش را نجات دهد و به یک سرزمینی آمده که به احتمال زیاد می‌دانسته به خاطر عرفایی که در آن دوره در یزد بوده‌اند، اینجا به گروه خونش بیشتر می‌خورد. ما عرفای زیادی در یزد داریم.

من اینجا غزل‌هایی را که در رابطه با حضور حافظ است، را شماره‌هایش را آورده‌ام.^۵ حافظ وقتی که از یزد می‌رود، می‌گوید:

۵ غزل ۳۵۹؛ غزل ۴۴۸؛ غزل ۳۳۱؛ غزل ۳۲۱؛ غزل ۳۳۴ و غزل ۳۳۳.

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو
 که‌ای سر حق‌ناشناسان بوی چوگان شما
 گرچه دوریم از بساط قرب، همت دور نیست
 بنده شاه شماییم و ثناخوان شما

این شعر برای شاه یحیی است؛ آیا شاه یحیی آدم کمی بوده؟ کسی که در جوانی آن کارها را کرد، آدم کمی بوده؟ شاه یحیی در دورهٔ حدوداً بیست و خرده‌ای ساله‌ای که یک کاره‌ای بوده و آن مدت کوتاه‌تری که شاه بوده، چه مقدار از آثار را از خودش بر جای گذاشته؟ ما چهل تا مدرسه در آن زمان داریم. قنات‌ها، مدارس، مساجد، حصار، بناهای عام‌المنفعه و کارهای هنری و فرهنگی.

تا حالا هیچ‌وقت حافظ لقب «داریوش» به کسی نداده است؛ ولی به او می‌گوید: دارای جهان.

دارای جهان نصرتِ دین خسروِ کامل / یحیی بن مظفرِ ملکِ عالمِ عادل

ای درگهٔ اسلام پناه تو گشاده / بر روی زمین روزنهٔ جان و درِ دل

تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم / انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل

روزِ ازل از کلکِ تو یک قطره سیاهی / بر روی مه افتاد که شد حلِّ مسائل

خورشید چو آن خالِ سیه دید، به دل گفت / ای کاج که من بودمی آن هندویِ مقبل

شاهای فلک از بزم تو در رقص و سماع است / دستِ طرب از دامنِ این زمزمه مگسِل

می نوش و جهان بخش که از زلفِ کمندت / شد گردنِ بدخواه گرفتار سلاسل

دورِ فلکی یکسره بر مَنهَجِ عدل است / خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل

حافظ قلمِ شاه جهان مُقسِمِ رزق است / از بهرِ معیشت مکن اندیشهٔ باطل

حافظ و شیخداد

این شیخداد همان شیخ تقی الدین دادا محمد است و پسرش کیست؟ سلطان محمود شاه که در بُندرآباد است و سنگ قبرش در موزه متروپلیتن است! در یزد بقاع و عمارات صوفیانه بزرگی داریم: شیخ احمد فهادان را داریم، شیخ احمد اسفنجردی را داریم، شیخ علی بنیمان را داریم، بقعه در نصرآباد داریم، بیداخوید بقعه داریم، در تفت هم چند بقعه داریم، در میبد هم چند بقعه داریم. این‌ها عرفایی بودند. مثلاً شیخ علی بنیمان در روستای دورافتاده بیداخوید است. شما سردر آن را نگاه کنید، امضای شاه شجاع است. یک منصب کاری به او داده، ادای احترام کرده شاه نسبت به او؛ یعنی اینها آدم‌های درست و درمانی بودند که یک مملکتی را تحت تأثیر قرار دادند؛ بنابراین احمد، محمود، شجاع، خانزاده و شرفالدین. این شرفالدین که یکی از پسرهای مبارزالدین است، پسرش همان شاه یحیی، یعنی شاه یحیی با شاه شجاع برادرزاده - عمو بودند.

آن وقت از بس مبارزالدین شاه یحیی را دوست داشته، این‌ها حسودی می‌کردند. شاه شجاع وقتی به شیراز رسید و حکومتش بر شیراز و کرمان تثبیت شد، اولین کاری که کرد، شاه یحیی را زندانی کرد. شاه یحیی توانست آزاد شود. در شعر حافظ شجاعت و درایتش را دارد می‌گوید؛ می‌گوید «ظالم نبرد راه به منزل». چون ظلم کردند در حقش. بعد مدام می‌گویند شاه یحیی دروغگو بوده، ریاکار بوده؛ اگر این کاره بوده، این همه کار می‌توانسته بکند؟ بعد دقیق که می‌شوید، متوجه می‌شوید خیلی در حقش اجحاف کردند.

من سریع نام چند کتاب را می‌آورم: تاریخ جهانگشای جوینی و تاریخ جامع‌التواریخ خواجه رشیدالدین فضل‌الله، تاریخ بناکتی، یکی هم تاریخی است در تاریخ آل مظفر به نام مواهب الهی که اتفاقاً معین‌الدین معلم یزدی هم نوشته است. خواهش می‌کنم این‌ها را اگر می‌خواهید، بخوانید و متوجه شوید این‌ها آن قدر که ادبای محترم ما در موردشان بد گفته‌اند، بد نبوده‌اند.

غزل ۳۵۹ حافظ همان غزل معروف «خرم آن روز که از این منزل ویران بروم...»، این در حقیقت نامه می‌نویسد به شاه شجاع و شاه شجاع جوابش را می‌دهد و خود شاه شجاع هم طبع شعر داشته و دارد می‌گوید اگر دوباره من را دعوت کردید به شیراز، مشکلات و انگ و تهمت‌هایی که در شیراز به من می‌زدند را داری برطرف می‌کنی، من الآن خیلی ممنونم و دیگر دارم می‌روم و واقعاً هم غصه‌اش بوده؛ غریب بوده، هجران داشته، آن هم در یزدی که به‌هرحال سخت بوده؛ کسی مثلاً از شیراز بلند شود و بیاید یزد، به او سخت می‌گذرد. آن شیراز، آن باغ‌ها، بعدش هم مردم یزد مثل مردم شیراز، مردمی که خیلی خوش‌ذوق و خوش‌قریحه و شهر گل‌وبلبل اسمش بوده، مردمی بودند که صفا و صمیمیت داشتند، یهودی‌ها خیلی آنجا بودند، بحث می و میخانه و مطرب می‌شود، نه این که ما بگوییم حافظ در میخانه بوده، ولی به‌هرحال آن تعصبات مذهبی که در یزد بوده، در شیراز نبوده است. بعدش هم شاه، خودش همین شاه یحیی بسیار اهل دل بوده، با حافظ می‌نشسته و بلند می‌شده، شاه شجاع همین‌طور. این‌ها کسانی بودند که بالاخره مثلاً وقتی می‌گوییم شاه، این‌ها قدرت مطلقه‌ای بودند در منطقه خودشان و حافظ همیشه کنارشان بوده است.

ای که در کوی خرابات مقامی داری

جم وقت خودی از دست به جا می‌داری.

آقای دکتر [عبدالحسین] جلالیان که همه شما او را می‌شناسید، از عزیزان و بهترین شعرای یزدی است و محققان یزدی یک مقاله درست و درمانی در رابطه با حضور حافظ در یزد دارد.

چند خط از امیر مبارزالدین بخوانم؛ امیر مبارزالدین در صفحات تاریخ به سخت‌دلی و تعصب در شرع شهرت دارد و اغلب قضاوت‌ها درباره او زیر سایه همین دو صفت است، درحالی‌که داوری درباره او از یک سو باید در ظرف زمانی و مکانی خود او صورت گیرد و از سوی دیگر بدون اسارت در یکسونگری و محدودبینی باید به نقش بسیار عظیم سلاطین آل مظفر و شخص امیر مبارزالدین در تاریخ ایران، خاورمیانه و جهان

اسلام توجه کرد که موجب شده وجوه اهمیت این خاندان، فراتر از حکومتی زودگذر در عصر فترت میان چنگیز و تیمور باشد. متأسفانه شاه یحیی را تیمور با سنگدلی در شهرضای اصفهان گردن زد، متأسفانه شاه منصور مظفری که با شجاعت تمام تا خود خیمه تیمور با شمشیر آمد و بر فرق تیمور زد، کلاه خودش و نگهبانانش نجاتش دادند. شما فکر می‌کنید امپراتوری بزرگ که نصف دنیا شاه منصور را می‌شناسند، چطور توانسته به خیمه‌اش برسد؟ شاه منصور مظفری که محله منصوریه شیراز به نام او است؛ بنابراین این مهم است. سیطره حافظ بر ذهنیت فضلالی ایرانی و داوری ناموافق وی درباره امیر مبارزالدین هسته مرکزی اغلب داوری‌ها درباره او است.

عبید زاکانی نیز حکومت‌داری امیر را با منظومه موش و گربه به نقد کشیده؛ گذشته از نقدهای وارد بر حکومت‌داری امیر مبارزالدین، یعنی ما داریم تحلیل می‌کنیم. بله، نقد هست؛ چه کسی هست که بی‌عیب است؟ گذشته از این نقدها نباید از خاطر برد که این دو شاعر، ابزار حلقه ادبی امرای اینجو شیرازی و طبیعتاً دشمنان امیر مبارزالدین بودند و حافظ سپس نیز به حلقه ادبی شاه شجاع پیوست که با فروگرفتن و پول‌ساختن امیر مبارزالدین به پادشاهی رسید.

با لحاظ کردن این ملاحظات و نگاهی دوباره به داوری‌های شاعران آن عصر درمی‌یابیم که شاعرانی با همان اعتبار، ستاینندگان سیاست امیر مبارزالدین بودند و آنچه امروزه به تقلید و بی‌مطالعه، یعنی پشت هم غیبت می‌کنند که این بد گفته و ما هم بد می‌گوییم؛ به تقلید و بی‌مطالعه، نقاط ضعف سیاست امیر انگاشته می‌شود، محاسن او دانسته‌اند از قبیل اصرار در دین‌داری در برابر انحطاط اخلاقی عصر هرج‌ومرج مغول؛ بنابراین سخت‌دلی در سرکوب اشرار، دسته‌های بی‌فرمانده و غارتگر که هر کوی و برزن و شهر و روستا و صحرا پس از مرگ سلطان ابوسعید ایل‌خواه قبضه خود کرده بودند. این مملکتی که همه چیز آن به هم خورده بود.

ارزیابی کارنامه امیر مبارزالدین

حقیقت آن است که در بررسی کارنامه امیر مبارزالدین، نگاه از دریچه ابیات شاعران

و ذکر این که شاعران وی را به اعتراض «محتسب» می خوانند، ساده سازی تاریخ و عبور از یک کوچه و ندیدن کوچه های دیگر از فراز بام است. ظهور امیر مبارزالدین حتی در همان عصر از اعظم حوادث تاریخ اسلام و ایران است و دانایانی از جمله میر سید شریف جرجانی؛ که علامه و حکیم بوده، به او عنایت داشته اند؛ هر چند متأسفانه ابوالقاسم انجوی شیرازی در مقدمه دیوان حافظش نوشته معلوم الحال ها و فاسدها از او طرفداری می کردند. معلوم الحال بودند؟ میر سید شریف جرجانی معلوم الحال است؟ جالب است که انجوی شیرازی مثلاً می گوید ابواسحاق شاعری بذله گو و عیاش هم بود البته. این طرز تعریف او از ابواسحاق است ولی وقتی به امیرمبارزالدین می رسد می گوید سیصد نفر را کشت. این ها قضاوت های صحیحی نبوده است. خدا همه را بیامرزد و ما را هم بیامرزد اگر قضاوتمان اشتباه است.

امیرمبارزالدین را مصداق صادق «مُجَدِّدِ رَأْسِ مَنَّة» یعنی منجی اسلام در رأی حق دانسته اند. استاد باستانی پاریزی (۴۰۳۱ - ۳۹۳۱) هم این را گفته و در کتاب حماسه کویر آورده است؛ امیرمبارزالدین امید یک ملت بوده، امید ایرانیان بوده، امید اخراج مغولان از ایران، یعنی این ها می دانستند و از همان موقع که دلاوری هایش را در دربار سلطان ابوسعید دیده بودند، می دانستند اگر کسی می تواند این مغولان را از ایران بیرون کند، این آل مظفر و شخص امیر مبارزالدین است. او در رأس قرن هشتم متولد شد، در سال ۶۵۷ با سفیر خلیفه که از بیم مغولان به مصر پناهنده شده بود، بیعت کرد. او در دورانی بود که مشروعیت حکومت فقط ناشی از داشتن خون چنگیز در رگ بود یا تنفیذ حکومت از سوی خاندان چنگیز. شاه شجاع با خلیفه بیعت کرد، شاه منصور پیشنهاد تیمور را نپذیرفت و...

می گویند تأکید امیر مبارزالدین بر پرهیزکاری برای مداوای فساد عصر حاضر بوده که در نگاه شاعران با افراط و ریا همراه شده، اما تنها راه حل عملی برای ساماندهی اوضاع وخیم آن روزگار بود و البته کاملاً صادقانه بود تا حدی که حتی در لحظه کودتا و دستگیر شدنش در هنگام سحر، سرگرم تلاوت قرآن بود. سیره عملی زندگانی، پاک مالی، رعایت جانب اقتصاد، نظم و انضباط و سرانجام شجاعت نامحدود و عزم و اراده

بی نظیر در عصر هرج و مرج بود.

او خود که تعریف می کرد که سپاه آل اینجو با سازوآواز و تجمل به نبرد آمدند، ما شماری سرباز یک سواره بودیم و پس از پیروزی، تنها از یک چنگ زرین (چنگی که داشتند با آن آواز می زدند) به دست آمده از خیمه امیرزاده آل اینجو ۱۰۰ سوار گزیده تربیت کردم. نه تنها به قول حافظ، گیتی ستان بزرگ، بلکه جهان داری بی بدیل بود.

در عصر او، قنات‌ها و کاریزهایی جاری شد، بازارها، دارالشفاءها، مدارس، مساجد و دیگر بناهای عام‌المنفعه پس از ویرانه‌های عصر مغول در دوره آل مظفر ساخته شد و تعداد و تراکم بناهای ساخته شده در آن عصر، شیوه خاصی را پدید آورد که سبکی تازه در معماری، به ویژه هنر کاشی کاری و نقاشی بود که به مکتب آل مظفر مشهور است و با تغییراتی در عصر تیموری، به معماری صفوی منجر شد. یک نمونه خیلی کوچکی از آن را در گریوه‌های این گنبد کتیبه‌های به خط ثلث می بینید که متأسفانه بقیه‌اش بعدها تخریب شده است به سبب توسعه‌هایی که داده‌اند؛ و شما دو تا نمونه از زیباترین بناهای جهان اسلام را در یزد داریم؛ سید شمس‌الدین، سید رکن‌الدین. این‌ها در دوره آل مظفری بوده‌اند.

نه فقط مورخان معاصر بلکه از همان دوران هم برخی با جانبداری تاریخ نوشته‌اند: شرف‌الدین علی یزدی جیره‌خوار تیمور است. شرف‌الدین علی یزدی نوشته خداوند از آسمان تیمور را فرستاد که این‌ها که مدام داشتند در سروکله هم می زدند و خون خونریزی و مردم از این‌ها در امان نبودند، همه‌شان به درک واصل شدند.

تاریخ بناکتی، تاریخ مواهب الهی که معین یزدی نوشته در آل مظفر، این‌ها مراجع معتبری است. شرف‌الدین علی ظفرنامه تیموری را نوشته؛ شرف‌الدین علی یار غار تیمور بوده است. چطور تیموری که هفت تا از شاهزاده‌ها را در شهرضا گردن می زند که اتفاقاً آنجا یکی از آن‌ها امامزاده شده؛ یکی از این امامزاده‌های شهرضا آل مظفر هستند، یعنی سید بوده است. شرف‌الدین علی درست در جناح تیمور است. ابواسحاق به یزد حمله کرده، شاه منصور به یزد حمله کرده باشد، ولی بارها و بارها این‌ها به یزد

حمله کردند، دوباره مصالحه می‌کردند یا زنش را شاه یحیی می‌فرستاده که دختر شاه شجاع باشد.

بحثی در باب علم و عقل

یک نکته مهم، بحث علم و عقل است. نماز خواندن را همه بلد هستند و می‌ایستند روبه‌قبله و می‌گویند «الله‌اکبر» و «بسم‌الله» و آخرش هم مثلاً یک سلامی می‌دهند، ولی نمازی که نماز باشد، خیلی از ما نمی‌خوانیم. آن نمازی که نماز باشد، آن می‌شود نماز عقل، نه نماز علم. مولوی قبل از دیدار شمس، یک آدم عالم است، مُفتی است، فتوا می‌دهد، شرع بلد است، ولی بعد از دیدار شمس، عاشق می‌شود. الآن علم ما زیاد است، علم بشر زیاد است، تفاوت «ساینس» (science) با «اینتلکت» (intellect) همین است؛ مثلاً مریخ را می‌خواهد بگیرد، ولی عقلش هم زیاد است؟ اگر عقلش زیاد باشد، چرا دارند این‌قدر همدیگر را می‌کشند؟ چرا کارخانه‌های اسلحه‌سازی بیشترین درآمدها را دارد؟ چرا نمی‌آیند بیشترین درآمدها را از فروش کتاب بگویند؟ بگویند کتاب فروختیم، سی‌دی آموزشی فروختیم و کلی هم سود کردیم. چه اشکالی داشت؟ سودها در چه چیزی است؟ در فیلم‌های مستهجن، قاچاق انسان، قاچاق اعضای انسان، در اسلحه، مواد مخدر و... یعنی هر چیزی که پست‌تر و زشت‌تر از آن هست، بیشترین درآمد را برای این بشر دارد. کجایش این بشر عاقل است؟

بنابراین بشر به قهقرا رفته است. مسجد و خانقاه جایی بوده برای تعدیل و تبادل علم و عقل، یعنی اگر چیزی بلدی، در جهت کُشتن به‌کار نَبَر. دینامیت کشف شد، جنگ جهانی شروع شد، در صورتی که هزار سال پیش هم باروت کشف شده بود. بحث سر این است که ما این مکان‌ها که مدرسه و خانقاه‌ها کنار هم بودند، این‌ها دارد درس حکمت به ما می‌دهد که یعنی ما عاشق باشیم.

الآن خود شما اگر عاشق کارت‌تان نباشید، همه کاری می‌کنید. می‌شود شما را خرید و خیلی هتل‌ها می‌آیند و شما را می‌خرند. یکی از همکاران عزیز شما آمده بود در حجره صنایع دستی و می‌گفت این قالیچه چند؟ به او گفتم ۵۰۰ هزار تومان. گفت بگو دو

میلیون، ۱/۵ میلیون را تو بردار و ۵۰۰ تومانش را من. بنده خدا گفت ۵۰۰ تومان بیشتر نمی‌ارزد، ۴۰۰ خریدیم و ۵۰۰ می‌فروشیم. می‌گفت نه، چه کار داری؟ گفت آقا نمی‌خواهم، اصلاً اینجا تور نیاور؛ من خودم را که گول نمی‌زنم. فردا این برگردد به آلمان و بگوید در آلمان که ارزان‌ترش را خریدم. این می‌شود عشق و عقل. برکت در کمیّت که نیست. شما ممکن است از یک چیزی خیلی سود کمی بکنی، ولی بیشترین لذّت را ببری. این همان عشق است.

صوفی‌ها و عرفا یک مقدار داستانشان فرق می‌کند، چون صوفی‌وش و صوفی‌نما در دوره حافظ خیلی زیاد داشتیم. علتش هم این بوده که این مغول‌ها و ایلخانان همه‌جوره ظلم و ستمی که می‌کردند، یک عده تحت عنوان صوفی به‌نوعی با دم‌دستگاه حکومت همراه می‌شدند و مثلاً می‌گفتند ما صوفی هستیم، مثلاً بر اساس این صوفی‌گری‌مان می‌توانیم کلیّ از مردم و عوام درآمد کسب کنیم و مثلاً بخشی را به شما بدهیم. مثلاً رشیدالدین فضل‌الله اگر جامع‌التواریخش بخوانید، شیخ صفی‌الدین اردبیلی وقتی که تازه شیخ شده بوده، خیلی چیزی نداشته، ولی وقتی فوت شده، رقباتش را در کتاب خودتان مطالعه کنید که چه خبر بوده است؛ درآمدهای موقوفه‌اش خیلی وحشتناک زیاد بوده است.

می‌پرسند چرا بناهای داخل یزد نسبت به اصفهان یا شیراز تزئینات زیادی ندارند؟ چون اصفهان از همه‌جا بیشتر است، به خاطر این که اصفهان تقریباً ۱۴۰ سال پایتخت یک امپراتوری بزرگ بوده به‌نام صفوی و زمان زیادی هم در حقیقت نمی‌گذرد که اصفهان یک‌دفعه خالی از سکنه می‌شود. ۷۰۰ هزار نفر می‌گویند اصفهان در زمان صفوی جمعیت داشته. این بناهایی که دارید می‌بینید، صدها مسجد، صدها حمام، صدها کاروانسرا تحت سیطره یک امپراتوری به‌نام شاه‌عباس و این خیلی مهم است؛ و در دوران بعد از آن یک‌دفعه یک افت وحشتناکی از نظر سیاسی در مملکت رخ می‌دهد، یعنی ۱۱۳۵ هجری افغان‌ها به ایران حمله می‌کنند و شورش می‌کنند و خیلی از نقاط ایران را نمی‌توانند بگیرند، ولی اصفهان را می‌گیرند. هفت سال در اصفهان وحشتناک‌ترین جنایات؛ در یک روز فقط سه هزار نفر را در میدان نقش‌جهان گردن

می‌زنند. بعدش نادرشاه این‌ها را قلع‌و‌قمع می‌کند، پایتخت را از اصفهان می‌برد مشهد، بعدش کریم‌خان می‌آید و پایتخت را از مشهد به شیراز می‌برد، بعد آغامحمدخان می‌آید و از شیراز می‌برد تهران، یعنی در مدت ۵۰-۴۰ اصلاً اوضاع مملکت خیلی خراب بوده است. بعد در دوره قاجار اصلاً حال آجرپزی نداشتند و می‌رفتند بناهای صفوی را خراب می‌کردند و از آجرهایش استفاده می‌کردند. این تزئینات برای آن است. مضاف بر این‌که اصفهان در دوره تیمور قتل‌عام بسیار وحشتناکی می‌شود و تیمور و هنرمندان و صنعتگران و قاریان قرآن و دانشمندان را فقط زنده نگه می‌دارد؛ بنابراین اصفهان کلاً یک مهد هنری می‌شود. الآن شما در کوی و برزن اصفهان که می‌روی، هنرمند می‌بینی. مثلاً بچه کوچولوی شش‌ساله دارد قلم‌زنی می‌کند که در هیچ نقطه در عالم این‌طوری نیست. طبیعی است که به همان اندازه ما تزئینات داشته باشیم. بناهای صفوی آن‌طوری که جهانگردان دارند می‌گویند، بسیار بسیار باشکوه ساخته می‌شده، افراد متعین و متمولی که بودند. یزد بنایی از دوران صفوی ندارد، از دوره قاجار خیلی زیاد بنا دارد، ولی آن بناهایی که از دوره ایلخانی دارد، این‌ها تزئیناتش دستکم نیست، یعنی هیچ بناهای شاخص ...؛ یعنی شما فقط خود سید رکن‌الدین برابری می‌کند با بسیاری از تزئیناتی که در اصفهان داریم.

باید بدانیم که در یزد سنگ قبر سال ۴۰۰ قمری و قرن پنجم هم داریم، ولی اشاره اصلی به آن عرفایی است که هیچ راه و چاره‌ای در دوره مغول نداشتند و کاری نمی‌توانستند بکنند. یک گوشه عزلتی می‌گفتند و بعد که آن وضعیت را دارند، تعدد این افراد در سراسر ایران به‌خصوص در قرن هشتم که می‌فرمایند ۷۰۰، درست است. مثلاً خود شیخ احمد فهادان ۷۲۷ است.

ما در قرن هشتم خیلی عارف در منطقه مرکزی ایران، مخصوصاً در یزد داریم؛ یعنی تعدد عرفا در منطقه مرکزی یزد زیاد است. کاری که نمی‌توانستند بکنند، اعتراض که نمی‌توانستند بکنند، می‌رفتند در یک گوشه‌ای و تا جایی که در توانشان بوده، به اعتراض می‌ایستادند. مثلاً بعضی‌هایشان آن توان و شجاعت را داشتند و امکانش را داشتند، مثل شیخ خلیفه‌مازندرانی. شیخ خلیفه‌مازندرانی که در سبزواری همان سریال

سربداران، شیخ حسن جوری شاگردش است. شیخ علی فر را در مسجد جامع سبزوار دار می‌زنند، ولی آدمی بوده که رک‌گو بوده و مبارزه می‌کرده است؛ و آدم‌های بزرگی هم بودند. مثلاً شیخ احمد همانی که مدام دلو می‌انداخته در چاه و به‌جای آب، زر می‌آمده و می‌گفته احمد زر نمی‌خواهد، آب می‌خواهد؛ و داستانی که از این‌ها داریم، این‌ها شیوه عملی‌شان هم ثابت‌شده است.

این هم صلوات کبیره روی سنگ قبرها هم که از دوران هفتم و هشتم باب می‌شود. صلوات کبیره روی سنگ قبرها. البته قبل از آن هم در دوره سلجوقیان دیدم، ولی در دوره تیموری خیلی زیاد است. صلوات کبیره «اللهم صل علی محمد مصطفی خدیجه الکبری علی المرتضی فاطمه الزهرا حسن المجتبی حسین شهید بکربلا و الخ»

گفته‌اند قطعه شعری معروف است که شاید اگر حافظ با تیمور مرادده‌ای داشته، آن بیت شعر را در کتابش ذکر می‌کرده؛ نه، همان سمرقند و بخارا است. اگر آن ترک شیرازی؛ آن ترکی که می‌آید و شیراز را گرفته، به دست آرد دل ما را، به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را، می‌گویند آن بوده، ولی چون می‌گویند خود تیمور به حافظان قرآن خیلی ارادت داشته و حافظ هم ۱۴ روایت از قرآن حفظ بوده؛ این که نشسته باشند و خوش‌وبش کرده باشند و او شوخی کرده باشد، این‌طوری نبوده؛ تیمور خیلی آدم سفاک خونریزی بوده است. آیا خود تیمور حافظ قرآن بوده است؟ آن را هم می‌گویند، ولی می‌دانم که امیر مبارزالدین در شش‌سالگی قرآن را حفظ می‌کند.

یزد در زمان شاه یحیی

خود یزد در دوران آل مظفر خیلی توسعه پیدا کرده؛ آل مظفر در یزد حصار دارند، مسجد دارند، قنات دارند. جالب اینجاست که زن‌هایشان هم بناهای عام‌المنفعه دارند، همین دختر امیر مبارزالدین که می‌شود عمه شاه یحیی؛ همین مدرسه خان‌زاده ابواب خیر اوست. خیلی هم مدرسه داشتیم که اصلاً دیگر اثری از آن نیست. مثلاً مدرسه محمودی که بنای شاه محمود بوده است.

شاه شجاع، عموی شاه یحیی است. داستان حمله مبارزالدین در مراغه و شکست لشکر

مغول تا آستاراخان در همه کتب تاریخی هست. اتفاقاً انجوی شیرازی و عبدالحسین زرین کوب به شاه یحیی می گویند شاه یحیی یک آدم پیمان شکنی بوده است. امیر مبارزالدین چون خودش آدم بسیار دلاوری بوده، نوه اش یعنی پسر شرفالدین که یحیی باشد، این یحیی به خودش رفته بوده؛ در چهارده سالگی لشکر را نجات می دهد. به قدری سایر شاهزادگان مظفری حسود بودند نسبت به شاه یحیی که او را زندانی می کنند، اما او باهوش بوده و حتی در زندان با کوتوال های زندان تبانی می کند و از زندان فرار می کند و شاه شجاع می رود دنبالش. یادمان باشد دختر شاه شجاع، زن شاه یحیی است.

شاه یحیی وقتی که از شیراز فرار می کند، شاه شجاع می آید دنبالش؛ عمویش یا پدر زنش می آید دنبالش و مصالحه می کنند. می خواسته از دست این ها در برود و در کرمان حاکم است، دعوای و جنگ های بین عموها و عموزاده ها باعث می شود این آلاخون و والاخون شود، ولی آدمی نبوده که بگویند تو اینجا باش، تو آنجا باش. ولی نهایتاً در یزد استقرار پیدا می کند و آن زمانی که در یزد استقرار پیدا می کند، منشأ این همه خیروبرکت می شود از جمله حضور حافظ در یزد.



حافظ‌پژوهی دکتر اسلامی ندوشن

حسین مسرت

دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن (۱۳۰۴-۱۴۰۱ ش) این نویسنده نامور ادب فارسی که سال‌هاست نثر و نوشته‌هایش معیار نثر کنونی زبان فارسی است؛ بنا برآوردی که انجام‌شده، سه کتاب مستقل درباره حافظ دارد که نخستینش «ماجرای پایان‌ناپذیر حافظ» به سال ۱۳۶۸ است و بخشی‌هایی از نامی‌ترین کتاب‌هایش مانند: از رودکی تا بهار، جام جهان‌بین، سرو سخنگو و صغیر سیمرغ را به نام‌آشناترین سخنور ادب فارسی یعنی حافظ شیرین‌سخن اختصاص داده و در کمتر سخنرانی و گفتار ادبی و کتاب اوست که نامی از حافظ این بزرگ‌ترین سخنور ایرانی نباشد. در بین نزدیک به بیست گفتار مستقل (هرچند کتاب‌های مستقل وی درباره حافظ نیز به‌نوعی مجموعه مقاله است که شمار آن را به ۵۰ گفتار می‌رساند) حافظ را شاعر داننده راز، می‌داند و دیوانش را سیاسی‌ترین کتاب عصر خودش می‌خواند. در بین گفتارهایش بوی را و آهوی وحشی را در نزد حافظ کاویده، معشوق حافظ را شناسانده، بررسی شعر متوازی او را با سعدی سنجیده، برخی ابیاتش را شرح کرده و شیوه شاعری او را بیان کرده است. حتی روشنی بینی او را چنان سنجیده که ۵۰۰ سال بعد کارل مارکس، فیلسوف

و جامعه‌شناس آلمانی بدان سخنی رسیده که حافظ ما در سده هفتم قمری رسیده بود.

دکتر اسلامی ندوشن در تمامی کتاب‌های خود بر یک نکته تأکید دارد و آن اینکه از میان گونه‌گون سخنوران زبان و ادب فارسی، تنها چهار تن به‌تمام معنا و در حقیقت سخنگوی وجدان ایرانی هستند نه آنکه دیگران نباشند، ولی این چهار تن را بر صدر نشانده و بر این باور است که فردوسی، مولوی، سعدی و حافظ، باز گوینده آرزوها و آماج‌های ایرانیان در طول تاریخ هستند. وی در کتاب چهار سخنگوی وجدان ایرانی، در بخش حافظ و در زیر عنوان: «حافظ، سخنگوی ضمیر ناآگاه ایرانی» چنین می‌گوید: «حافظ، حرف تمام‌نشدنی است؛ برای اینکه حرف این مردم است. حرف گذشته دورودراز یک کشور. حافظ، فشرده کل تاریخ ایران را در این مجموعه نسبتاً کم‌حجم جای داده که یکی از عجایب است.» (ص ۱۸۳)

در دهه ۱۳۷۰ که نگارنده مشغول پژوهش درباره سفر حافظ به یزد بود و یادداشت‌هایی را فراهم کرده و امیدوار است روزی چاپ کند و بخشی از آن در گفتار «نگاهی دیگر به زندان سکندر»^۱، هنگامی که از دکتر اسلامی ندوشن پرسید: آیا حافظ به یزد آمده است؟ بیان داشت: نخست باید برادری‌مان را ثابت کنیم. بعد وارد مقولات دیگر شویم. نخست باید پرسید که: او آیا از شیراز بیرون رفته است؟ که به نظر من نه و آنچه برخی می‌گویند زاییده و پرداخته ذهن نویسندگان مقالات است. در دیوان‌های معتبر او ببینید، هیچ جا نامی از یزد نیست، حتی زندان اسکندر، تلمیحی است که بسیاری از شاعران دارند مانند ملک سلیمان که هر شاعری یکجایی مرادش است. یکی شیراز یکی خراسان و دیگری تبریز. نگارنده این سطور نام چند تن را مانند سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، سیروس نیرو را برد که بر این باور بودند که او به یزد آمده و شواهد محکمی دارند، ولی ایشان نپذیرفت.

نگارنده هم پیش‌تر در گفتاری به نام «حافظ رازی در یزد» از اکبر آزاد در شماره ویژه سالنامه ایستایس یزد، در آبان سال ۱۳۴۸ خوانده بود: آن حافظی که به یزد آمده،

۱ یزد، یادگار تاریخ: حسین مسرت، تهران: دف، ویرایش دوم، ۱۳۹۵: ۳۶۰-۳۶۷.

حافظ رازی بوده است نه شیرازی و همه اشعاری که به نام حافظ مشهور شده، از اوست. بگذریم.

در زیر فهرست آثار دکتر اسلامی ندوشن درباره حافظ می‌آید:

الف - کتاب مستقل:

ماجرای پایان‌ناپذیر حافظ؛ تهران: یزدان، چاپ چهارم، ۱۳۸۸، (چاپ نخست، ۱۳۶۸)، وزیر، ۳۱۸ ص. (مجموعه گفتارها در چندوچون شعر و پیام انسانی و اخلاقی حافظ شیرازی)

چهار سخنگوی وجدان ایران (فردوسی، مولوی، حافظ و سعدی)، تهران: قطره (نشر قطره؛ ۳۰۵. هنر و ادبیات ایران)

تأمل در حافظ؛ تهران: شرکت سهامی انتشار، [چاپ چهارم]، ۱۳۹۷ (چاپ نخست، ۱۳۸۲)، وزیر، ۳۷۳ ص. (بررسی، نقد و نگرشی نو به هفتاد و هفت غزل حافظ درباره تاریخ و فرهنگ ایران)

ب - بخشی از کتاب:

از رودکی تا بهار: تهران: یزدان، چاپ سوم، ۱۳۹۲، وزیر، ۲ ج، ۳۴۴ + ۳۵۸ ص. (درباره زندگی و نقد شعر ۲۲ شاعر بزرگ ایرانی و سیری در تاریخ شعر و ادب پارسی)

جام جهان‌بین؛ تهران: قطره، چاپ هشتم، ۱۳۹۷، وزیر، ۴۰۸ ص. (درزمینه نقد ادبی و ادبیات تطبیقی)

سرو سخنگو...، تهران: یزدان، ۱۳۹۴، وزیر، ۱۲۲ ص. (دربارنده تکبیت‌های زیبا و مفهومی از چهار شاعر بزرگ ایران)

صفیر سیمرغ...، تهران: یزدان، چاپ ششم، ۱۳۸۱، رقی، ۴۸۸ ص. (یادداشت‌های سفر نویسنده به گوشه و کنار ایران و جهان).

پ - گفتارهای مستقل:

«آیا حافظ یک معماست»، سخنرانی ارائه شده به دومین کنگره انجمن ایران‌شناسان بامبورگ آلمان، اکتبر ۱۹۹۱ (مهر ۱۳۷۰) به زبان انگلیسی.

«بررسی متوازی سعدی و حافظ»، ۱-۳، هستی، س ۱، ش ۱ (بهار ۱۳۷۲) تا س ۱، ش ۳ (پاییز ۱۳۷۲).

«برگرداگرد چند بیت حافظ»، حافظ‌شناسی: سعید نیاز کرمانی، تهران: پازنگ، ۱۳۶۷، ج ۷۲-۸۱: ۸.

«چند نکته در چند بیت حافظ»، نشر دانش، س ۵، ش ۳ (فروردین - اردیبهشت ۱۳۶۴) ۷۸-۸۰.

«چه کتابی سیاسی‌تر از شاهنامه و دیوان حافظ؟» (گفت‌وگو)، اطلاعات (۱۳۵۵/۹/۲۵): ۴.

«دفع وصله از شعر حافظ»، یغما، س ۳۱، ش ۹ (آذر ۱۳۵۷) ۵۷۲-۵۷۳.

«دنباله حکایت حافظ»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، س ۲۶، ش ۴-۱ (پاییز ۱۳۶۷) ۱۰۰-۱۲۰.

«رابطه حافظ با کرمان»، فرهنگ و ادب کرمان، س ۲، ش ۱ (بهار ۱۳۷۴) ۶۷.

«روشن‌بینی حافظ، پانصد سال بعد در کاپیتال مارکس منعکس شد»، اطلاعات، ش ۴: (۱۳۵۸/۶/۱۰): ۱۵۹۴۳.

«کیم یا که‌ام» (بحثی در غزل حافظ) نشر دانش، س ۷، ش ۳ (فروردین - اردیبهشت ۱۳۶۶) ۷۳-۷۴.

«یک غزل برهنه» (درباره حافظ) یکی قطره باران، جشن‌نامه استاد دکتر عباس زریاب

خویی، به کوشش: احمد تفضلی، تهران: نشر نو، ۴۴۷-۴۷۰: ۱۳۷۰.

«یک نگاه اجمالی بر حافظ، به سعی سایه»، هستی، س ۲، ش ۵، (بهار ۱۳۷۳):
۲۱۷-۲۲۰.

ترجمه: حافظ شاعر داننده راز

Tra... by: M.Hillman. The muslim world, spring, 1791.



تلاش‌های یزدی‌ها در شناخت و معرفی حافظ

سید محمود الهام‌بخش | عضو هیئت‌علمی پیش‌کسوت دانشگاه یزد

هیچ شاعر یزدی را نمی‌توان پیدا کرد که یک یا چند غزل حافظ را تضمین نکرده باشد. این‌که بعضی‌ها حافظ را افسرده در یزد تصویر کرده‌اند یا طوری بیان کرده‌اند که سفر او ناخواسته بوده و امثال این‌ها، واقعاً واقعیت ندارد، یعنی همان سه‌بیتی هم که گویا بعداً به غزل حافظ الحاق شده و من هم معتقدم حتی «ساکنان یزد...» هم که گفته، جمع در معنی مفرد است، یعنی برای خود شاه یحیی گفته است: «ساکنان شهر یزد...» که گفته، یعنی تویی که در یزدی؛ و رسم حافظ این بوده که گاهی یک بیت الحاقی یا چند بیت الحاقی به غزل می‌زده و نزد سلطانی می‌برده است. نمونه‌هایش هم شاید بیش از ده تا پانزده غزل است. حتی غزلی داریم که مثلاً در یک نسخه گفته «شاه»، در یک نسخه گفته «خواجه». آن بیت الحاقی‌اش که در نسخه‌های معتبر نیست، می‌بینیم که پیش وزیری برده و کلمه را «خواجه» درج کرده، پیش شاهی برده و «شاه» درج کرده. حتی مواردی داریم که شاه اوایل عمرش را با شاه اواخر عمرش جابه‌جا کرده که ما از ویژگی‌های غزل می‌فهمیم. مثلاً می‌بینیم «پیرانه‌سر...» در غزل هست، ولی شاهی را که توصیف می‌کند، کاملاً به شاه شجاع می‌خورد و به شاهان بعدی مثل شاه

منصور نمی خورد.

در هر صورت یزدی‌ها نسبت به حافظ یک حق‌شناسی خاص دارند. مثلاً من می‌خواهم احساسات جناب آقای دکتر جلالیان را که یک زمانی آمدند در جلسه حافظ خوانی دانشگاه یزد، دانشجویان ادبیات و دانشجویان تمام دانشکده‌ها چهارشنبه‌ها جمع می‌شدند، و من غزل‌های حافظ را بر اساس منابع برایشان شرح می‌کردم. آنجا یک جلسه آقای دکتر جلالی، ابتکاری داشتند و دکتر جلالیان را دعوت کردند؛ ایشان وقتی جلسه را دیدند و اشتیاق جوانان را، یک ذهنیتی داشت؛ ایشان گفت ای کاش در یزد خانه‌ای بود که حافظ می‌توانست به آنجا مراجعه کند و شعرا و ادبا جمع بودند، به همین دلیل ایشان خودش پیشنهاد کرد خانه‌ای که دارم در آن کوچه‌ای که معروف است به اسم «کوچه موزاییکی»، در خیابان کرمان، من حاضرم این خانه را وقف شعر و ادب کنم و اتفاقاً طراحی‌ای هم که شد، یک طراحی خاصی بود که شاید در کشور سابقه نداشت، یعنی یک شب فقط خانم‌ها می‌آمدند، یک شب نوپردازها می‌آمدند، یک شب پزشکان می‌آمدند، یک شب شاعران کهن پرداز می‌آمدند، یعنی برنامه تفکیکی - گرایشی شده بود. متأسفانه پشتیبانی خوبی از آن مؤسسه نشد، به‌خصوص در مراحل ثبت آن که اگر امثال آقای کاظمینی حضور داشتند در [اداره کل فرهنگ و] ارشاد اسلامی یا در مدیریت‌های دیگر، شاید وضع طور دیگری می‌شد. به‌هر حال اصلاً بساط آن خانه جمع شد، ولی [دکتر جلالیان] حتی انگار به نیت حافظ اقامتگاهی گذاشته بود. اگر [در زمان] حافظ چنان خانه‌ای [در یزد موجود] بود، می‌گفتیم شب اینجا را بمانید و حافظ هم احتمالاً تأمل بیشتری می‌کرد.

به‌هر حال شاعران و محققان یزدی ما اهتمام زیادی به حافظ دارند؛ مثلاً ما در تدریس درس حافظ، استادان پرشماری داریم که هم استقبال می‌کنند و هم توانایی بسیار خوب دارند. حالا شاید رکورد حافظ درس‌دادن با من باشد که دلیلش هم این است که در تمام دانشگاه‌های یزد درس داده‌ام؛ پیام‌نور و آزاد و دانشگاه یزد. یکی که با ما شوخی می‌کرد، جناب آقای مدرّس مصدّق، از استادان ریاضی، گفتند ایشان چون اخوی‌اش همهٔ مجالس روضه را می‌رفته، ایشان هم همهٔ دانشگاه‌ها می‌رود. خودم شروع‌کننده نبودم؛ آقای دکتر [یدالله] جلالی [پندری] که مدیر گروه شدند، اصرار

کردند که من حافظ درس بدهم. قبل از ما جناب مرحوم دکتر صادقیان که از دانشگاه شیراز آمده بودند، تدریس می‌کردند و بسیار هم عالی و خوب و مؤثر [بود]، حتی مثلاً این‌که آقای دکتر [مجید] پویان به این درجه رسیده، یکی از علل آن این است که خاطرات ایشان را اگر مرور کنید، می‌گویید معانی حافظ را از یک دانشجویی می‌پرسیده که آقای دکتر صادقیان چه گفتند؟ و از اینجا عشق به حافظ و عشق به ادبیات، با این‌که ایشان رشته‌اش ریاضیات بوده، عشق این‌که ادبیات بخواند، از طریق همین کلاس حافظ آقای دکتر صادقیان برایش حاصل شده است.

در دانشگاه آزاد هم آقای دکتر توکلی سالیان زیادی [حافظ درس داده‌اند]، [شاید] رکورد عددی حافظ درس‌دادن را ایشان شکسته باشد و الآن آقای دکتر ملک‌ثابت حافظ را زیاد درس می‌دهند و بسیار هم دقت دارند در این‌که آن وجهه عرفانی حافظ را کار کنند و این حُسنی است که ما می‌بینیم کلاس حافظ در دانشگاه یزد یک کلاسی است که دانشجویان دیگر هم می‌آیند، مثلاً من در کلاس خودم گاهی دانشجویان از جاهای مختلف می‌آمدند و گاهی هم گیر می‌افتادیم! مثلاً من داشتم یک بیتی می‌گفتم که حافظ درباره خیرمقدم گفته، بعد یک خانم زیبارویی وارد می‌شد و می‌گفتند استاد دارد به ایشان می‌گوید!

در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست / مست از می و می‌خواران از نرگس مستش
مست!

کلاس‌های حافظ‌خوانی هم همین‌طور بود، هنوز هم استقبال می‌کنند، هنوز هم گاهی به ما مراجعه می‌کنند که بیا حافظ درس بده، ولی من از سال ۱۴۰۰ با قاطعیت تمام کلاً تدریس را کنار گذاشتم؛ بعد از آن دوران سیاه کرونایی و مجازی و امتحان‌هایی همه دروغین و تدریس‌هایی همه «مشکوک» فیه». بنا به تعبیر دقیق جناب شهید مطهری؛ [ایشان] می‌گویند: «مشکوک فیه» و «مشکوک» تنها نمی‌گویند، «مشکوک فیه» یعنی در آن شک است.

از سال ۱۴۰۰ گفتم دیگر تدریس برای من کافی است و یک مقداری تحقیق و سخنرانی و مجلس‌گردانی می‌کنم. من درس هم که می‌دادم، گاهی [آن را] معرکه‌گیری حساب می‌کردم. مثلاً دبیرستانی بود نزدیک منزل که زبان [انگلیسی] درس می‌دادم.

بچه‌ها می‌گفتند باید امروز معلوم و مجهول درس بدهید. من می‌گفتم: می‌دانم، شما می‌خواهید از شما نپرسم که نمی‌پرسم، ولی من آدم اینجا معرکه بگیرم، نیامدم درس بدهم. چون در اداره هم کار می‌کردم و [درس دادن از] کارهای الزامی من نبود. منظورم این است که رونق حافظ، عشق حافظ همان‌طور که در تمام ایران جریان دارد و روزافزون هم هست، در یزد هم همین‌طور است، یعنی جلسه‌ی حافظ‌ی که جناب [مهدی] آرایبی تشکیل می‌دهند و من یک بار به‌عنوان مهمان به جمعشان رفتم، باور کنید چشمم معیوب شد، چون اصلاً جای نشستن نبود؛ خیلی هم شلوغ بود، من هم یک مقدار راه را دویدم که آنجا را پیدا کنم و هیچ وسیله‌ی خنک‌کننده‌ای هم نبود و عرق از این کناره‌های [پیشانی‌ام] رفته بود در چشمم و چشمم آسیب دید. آن‌قدر شلوغ بود، زرتشتی‌ها، جوانان، خانم‌ها و من هم یک صحبت‌هایی کردم در آنجا.

یکی از استادان آنجا که دبیر ما بودند، من را غافلگیر کرد و گفت یک سؤال می‌خواهم که فقط با آری یا نه جواب بدهی. پرسید: «آیا حافظ شراب می‌خورده یا نه؟» ما وحشت کردیم که استاد خودمان را با آن ابهت و تشکیلات دیدیم. من گفتم: «هر کاری شما می‌کردید، ایشان هم می‌کرده است.» و ایشان هم زیر لب لفظی گفتند که [شکر خدا] کسی نفهمید!

منظورم این است که آنجا معلوم بود؛ موج می‌زد و من گفتم چه حافظ‌شناسی می‌توانم باشم، چه شأنی داشته باشم؟ همه آمدند و در آنجا یک صحبت‌هایی کردند، خود ما هم شش، هفت سال است که جلسه‌ی مرور غزل‌های حافظ را داریم در مؤسسه‌ی یادداشت نو که در جاهای مختلف و زمانی در کتابخانه‌ی امام علی (ع) تشکیل می‌شد که جزو پایگاه‌هایی است که به همت جناب آقای کاظمینی بنا شده و منشأ خیر بزرگی در آنجا بودند، زمانی که دفترشان که الآن همان‌جا در میدان مارکار است.

من حافظ را اوایل که خیلی کند [شرح می‌کردم]، ممکن بود برای یک جلسه [تنها شرحی بر] دو، سه تا بیت بگوییم، ولی الآن سرعتم تند و به قول فیزیک‌دان‌ها متشابه‌التغییر تندشونده است و رساندم به این‌که دو غزل در یک جلسه کار می‌کنم و نزدیک به اتمام هم هست، یعنی رسیدیم به حرف «واو» و کل آن هم ثبت و ضبط شده و امیدواریم به کتاب تبدیل شود و ما بتوانیم یک مقدار با دید اصلاحی و تخصصی

کارشناسان و دانشمندانی که هستند در سطح کشور، غلط‌هایش و اشکالاتش را هم بگیریم که یک شرح حافظی در یزد شکل گرفته باشد.

حافظ پژوهی ناشناخته

شخص دیگری که خیلی زحمت کشیده در حوزه حافظ، مرحوم حسین آهی است که ایشان هنوز در رادیوفرهنگ برنامه دارند و گاهی متأسفانه در بدترین زمان‌ها هم برنامه را می‌گذارند. این بزرگ‌مرد مخصوصاً از نظر انطباق نسخه‌ها، از نظر شرح نسخه‌بدل‌ها فوق‌العاده عالی و عمیق و دقیق کار کرده و کارش هم به قول قدما می‌گویند: «کتابه جید و فيه اغلاط» حالا من دیگر با لفظ «کثیره» ادامه نمی‌دهد؛ اگر کسی می‌آمد و یک سری ان‌قلت‌هایی می‌زد بر سر بعضی از اظهارنظرهای ایشان که بیشتر هم به خاطر این است که گویش حافظ را، گویش [مردم] شیراز را در یک جاهایی درک نمی‌کرده، می‌گوید این بیت حافظ اصلاً معنی ندارد؛ یعنی برخی عیوب بلاغی بر حافظ می‌گیرد گاهی که من خیلی زیاد گوش کردم که فقط دلیلش این است که در گویش ایشان چنین ساختاری نیست و از این جهت خیلی هم قاطع و جدی می‌گوید این بیت بلیغ نیست یا معنی ندارد یا من نمی‌فهمم.

به‌هرحال اگر آنچه او کار کرده که چندین دور هم کامل اداره کرده این جلسه را، من شنیده بودم که یک نرم‌افزار کاملی از حافظ با شرح و طرح ایشان آماده شده که سه، چهار سال پیش گفتند در روز حافظ رونمایی می‌شود، ولی بنا به مصلحتی این هیچ‌کجا آفتابی نشده است. یکی از منابعی است که واقعاً معماهای حافظ را حداقل اگر حل نکنند، طرح می‌کند و بسیار ارزشمند و مفید است.

اگر دقت کنید، ما برخی مدّاحان را داریم که از اول تا آخر غزل حافظ را می‌خوانند، درحالی‌که اگر یکی بگوید این ماجرایش چیست و به خدا و پیغمبر چه ربطی دارد؛ من یک زمانی در مسجدی سخنرانی کرده بودم، آن وقت هم دانش‌آموز رشته طبیعی بودم و درباره‌ی آیه «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»؛ آدمم تمام تئوری‌های فیزیک نوری که صبح باید می‌رفتیم پیش آقای مشایی و جواب می‌دادیم که نور چطور پخش می‌شود و نظریه‌ی موجی و... این‌ها را گفتیم و بعد که آمدیم پایین، پیرمردی بود، خیلی هم مرد خدا بود، یعنی لای ریگ‌ها در کومه‌ای زندگی می‌کرد و فقط عبادت و تسبیح می‌گفت

و من یکی از افتخاراتم این است که در حمام یک بار برایش «قائمی» کردم، چون حمام عمومی ما آن موقع این طوری بود که باید به همدیگر سرویس دهند، ولی اگر پیرمردی بود، پشت او را مالیدیم. این مرد بزرگ گفت: «آقا سیدا! ما دوازده امام داریم و چهارده معصوم داریم و ۱۲۴ هزار پیغمبر، شما بگو اسم کدامشان را بردی؟» گفتم: ما اسم خدا را بردیم «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ». گفت نه، باید اسم امام حسین (ع) و... این‌ها را ببرند، خلاصه رساند به ما که شما در این مجلس حق نداشتید [چنین سخنانی بگویید]. می‌خواهم بگویم بعضی مواقع که غزل حافظ را می‌خوانی، طرف درعین حال این که حرمت و شأنی دارد حافظ که اصلاً جای بحث نیست؛ «لا کلام فیه»؛ این طور حالتی دارد.

اما من و حافظ

من حافظ را نزد دکتر شفيعی [کدکنی] خواندم. زمانی که در سال ۵۵ ایشان از آمریکا برگشته بود که وارد دانشگاه تهران شد، من و آقای دکتر [یدالله] جلالی [پندری] و چند نفر دیگر از دوستان در کلاس ایشان بودیم و یادم است که به شیوه اروپایی‌ها می‌خواست درس دهد. گفت: «هر کسی یک سؤال طرح کند» و سؤالی که یادم است آقای دکتر [یدالله] جلالی [پندری] طرح کردند، گفتند: «در عبارت حافظ که می‌گوید: "جعد مشکینش..."، این "شین" چه کسی بوده که موهایش سیاه بوده و این قدر تاب در دل حافظ افتاده؟»

سؤال من هم این بود که درحالی که چرا مولانا گفته: «عشق از اول سرکش و خونی بود / تا گریزد آنکه بیرونی بود»، چرا حافظ می‌گوید: «عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکل‌ها؟» و استاد گفت این سؤال «الهامی» [الهام‌بخش] را اگر بخواهم جواب دهم، یک ترم وقت می‌گیرد؛ یعنی شیوه‌ای که خودش می‌خواست با سؤال و جواب کلاس را بچرخاند، گفت یک ترم باید توضیح دهیم تا به این برسیم. بعد هم البته راز موفقیت حافظ را، راز برتری و توفیق حافظ را در عالم ادب پرسید، جواب‌های مختلف دادند. جواب خودشان این بود که رسیدن به نظامی که مبتنی بر تضاد یا نقیضه هست، یعنی رسیدن به یک نظام آمیخته با طنز که مبتنی بر نقیضه‌گویی یا تناقض یا پارادوکس است، این را ایشان راز برتری حافظ شمردند.

راز برتری حافظ

البته من گفتم از نظر من راز برتری حافظ، تشبّه به قرآن است و اثبات هم می‌توانم بکنم، یعنی خیلی جاها هست که شما همان نظم طولی که ندارد؛ کدام کتاب را غیر از قرآن پیدا می‌کنید که نظم طولی این‌طوری نداشته باشد، یعنی پشت هم یک مطلبی را مثل کتاب‌های عادی کتاب‌های زمینی دنبال نکنند؟ حافظ است که این کار را کرده است. شما فقط [در] بعضی غزل‌هایش می‌توانید، آن هم با زحمت، [نظمی طولی را پیدا کنید] یعنی مثل غزل اول که الحمدلله همه حفظ هستید، مثلاً می‌شود بگویید غزل اول «الا یا ایها الساقی...»؛ شرح مشکلات عشق است. «عشق آسان نمود اول...»، «نمود»؛ یعنی جلوه کرد. به نظر رسید، «ولی افتاد مشکل‌ها...». بعد هر بیتی که نگاه می‌کنید، یکی از مشکلات را دارد می‌گوید: «ز خودکامی به بدنامی کشید...»، این یک مشکلش است یا هر چیز دیگری. همین حضور خودش سخت است. «حضوری گر همی خواهی، از او غایب مشو...»

آمدن در این جلسه، می‌دانید که خیلی از آدم‌ها می‌دانند چنین جلسه‌ای هست، ولی انگار برایشان زحمت دارد، یعنی این ظرفیتی که آن‌ها به‌طرف این جلسات را بکشد، در آن‌ها نیست. آن وقت این کسانی که می‌آیند، همه زبندگان هستند. این خودش تشبّه است. شما آن غزل معروفش را که می‌خوانید؛ «آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند...»، پنج شش بیت که گفته و توضیح داده و طعنه‌هایی به شاه نعمت‌الله زده و همه این‌ها، بعد یک‌دفعه می‌گوید: «گر سنگ از این حدیث بنالد، عجب مدار...» این دقیقاً همین است؛ «لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ» [حشر - ۲۱] یعنی قرآن یک‌دفعه آن وسط‌ها می‌گوید اگر این را بر کوه فرستاده بودیم، خشوع می‌کرد، تواضع می‌کرد، سر فرود می‌آورد، تسلیم می‌شد.

این شگردها، این‌که شما بهترین لفظ را می‌بینید، بهترین معنی را می‌بینید، عمیق‌ترین و دقیق‌ترین استعاره‌ها را می‌بینید و همه چیز نو، همه چیز هنجارگریزانه، این امتیاز حافظ است و یک چیز عجیبی هم که شما الآن حس می‌کنید، شما هر برنامه‌ی مشاعرهای را که در رادیو و تلویزیون بررسی کنید، بچه پنج‌ساله، شش‌ساله، پیرمرد هشتاد نودساله، هر کسی که باشد، هیچ شاعری بیشتر از حافظ شعرهایش

را حفظ نکرده‌اند، درحالی‌که حفظ‌کردن شعر حافظ خیلی هم آسان نیست، ولی بیشترین استقبال برای حفظ شعر از حافظ می‌شود و این واقعاً شگفت‌آور است. این نشان می‌دهد همان جمله‌ای که جناب خرمشاهی فرمودند در حافظ‌نامه، ایشان گفته «حافظ، حافظه قوم ایرانی است»، یعنی جامع تمام ابعاد فرهنگی قوم ایران است. از این جهت ممتاز است و بی‌بدیل.



حافظ به روایت یزد

اسدالله شکرانه | پیش کسوت فرهنگی

استاد دکتر شفیعی کدکنی جایی می‌فرمایند یکی از شاخصه‌های انسان و انسان ایرانی این است که همه چیز را خودی می‌کند و در این خودی کردن است که آنچه را که دلش می‌خواهد، آن شاعر یا آن نویسنده نگفته، او اضافه می‌کند و می‌گوید این هم منظور است. عبید زاکانی هم می‌گوید یک خراسانی‌ای رفت به باغش و دید یک نفر نردبان گذاشته و بالا رفته و داخل باغ شده و گفت در باغ من چه کار می‌کنی؟ گفت من آمدم نردبانم را بردارم. گفت این نردبان در باغ من چه کار می‌کند؟ گفت نردبان خودم است و هر جا بخواهم، می‌گذارم.

در گویش یزدی هم یک اصطلاحی داریم که به آن می‌گویند «سَرِ خودمان است» و وقتی که می‌خواهند بگویند کسی را دقیقاً پذیرفته‌اند و رازهای مگو را به او می‌گویند و به او اعتنا می‌کنند، این اصطلاح «سَرِ خودمون» را به کار می‌برند و وقتی به کسی اعتماد نداشته باشند، می‌گویند سَرِ آن‌هاست، یعنی از ما نیست. حالا من می‌خواهم بگویم اگرچه حافظ گفته که «دلَم از وحشت زندان سکندر بگرفت/ رخت بر بندم و تا

مُلک سلیمان بروم؛ ما می‌گوییم حافظ هر جا دلش می‌خواهد، برود یا هر جا دلش خواسته رفته، ولی ما یزدی‌ها یک خصلتی داریم و اگر به کسی علاقه‌ای داشته باشیم، می‌گوییم سَرِ خودمان هستی، هر موقع خواستی، قدمت روی چشم. به همین دلیل هم یزدی‌ها در مورد حافظ کوتاهی نکردند.

چند روایت در بنیان یزد

من تاریخ یزد را یک مروری کردم با نگاهی که خودم به قضایا دارم، دیدم در تاریخ یزد برای یزد چند تا روایت داریم. من خیلی سریع از این روایت گذرا رد می‌شوم، یک «روایت اسکندری» داریم که این روایت می‌گوید: اسکندر یزد را زندان قرار داد، زندان ذوالقرنین و در حقیقت جایی بود که ما سرهنگان داراب که احساس می‌کرد هنوز به داراب علاقه و وابستگی دارند، آن‌ها را آورد اینجا ساکن کرد، یک نفر هم از خودش گماشت اینجا که مواظب این‌ها باشد؛ بنابراین یزد یک شهری است که زندان افرادی بوده که مورد توجه و یا مورد اعتماد داراب بودند و اسکندر آن‌ها را اینجا ساکن کرده و این آدم‌های مورد اعتماد و در فرهنگ اسطوره‌ای ما، اعتماد یزدی‌ها را ایجاد کرده است.

نکته دوم؛ روایت یزدجرد بن بهرام است: «...چون به کثه رسید، آب‌وهوا آنجا وی را موافق آمد، گفت نذر کردم که این مقام را شهری سازم به نام یزدان، بنایان مملکت را جمع کرد و منجّمان به طالع سنبله یزد را بساختند.» این جمع کردن بنایان در یزد زمینه‌ای شد که ما امروز از آن بهره‌های بسیار می‌بریم و آن هم معماری یزد هست.

روایت سوم، «روایت قبادی» است. این نام‌گذاری‌ها را من خودم انجام دادم. «روایت قبادی» به این صورت هست که: «بلاش چون به دَرِ مدائن رسید به طاعون بمرد و قباد مملکت بگرفت. نذر کرده بود که اگر مملکت بیابد، آتش خانه عظیم بسازد. چون مملکت یافت، بفرمود که از هفت آتش‌خانه آتش بیاورند. آتش فارس، آتش بلخ، آتش قزوین، آتش تیسفون، آذربایجان، سند و نسا و قصبه‌ای عالی در حوالی میبد ساخت و درختان خرما بسیار بنشانید و نهری روان کرد و آن قصبه را «هفتادُر» نام نهاد.» از

این زاویه «روایت قبادی»، یزد شهر آتش هست و هنوز آتش در یزد می‌سوزد، ترکیبی از هفت آتش اهورایی.

روایت چهارم، «روایت مهرنگاری» است؛ روایتی که یک خانم یعنی «مهرنگار» با یزد مرتبط می‌شود: «مملکت بعد از قباد به انوشیروان رسید، یزد را به اقطاع دختر خود مهرنگار داد. مهرنگار از بغداد، مقنیان بیاورد؛ و نهر بغداد را بیرون آورد و مهرجرد ساخت و قلعه و آتش‌خانه و بساتین در ولایت میبد مهرجرد ساخت.» این هم دوباره بخشی از این است که فرهنگ یزد با مقنیان یک پیوند بسیار وابسته‌ای دارد.

اما روایت آخر در حوزه پیشاسلامی، «روایت هُرمزی» است: «و چون انوشیروان درگذشت، هرمز، خورمیز ساخت...» بعد هم ما وارد روایت‌های پس‌اسلامی می‌شویم؛ مانند «روایت ابومنصوری» و بعد قوم دیالمه به یزد می‌آیند و ما هم تاریخ بسیار درخشانی از این دوره ابومنصوری داریم. بعد ابویعقوب و «روایت گرشاسبی».

همه این روایت‌ها به شکلی در حافظ تجلی پیدا کرده، یعنی به این شکل که حافظ زبان فرهنگ و اندیشه و درگیری‌های ایران در طی روزگاران تا قرن هشتم و نهم است.

سرای مدرسه و بحث علم و طاق و رواق / چه سود چون دلِ دانا و چشمِ بینا نیست
اینجا اشاراتی به یزد دارد؛

سرای قاضی یزد ارچه منبع فضل است / خلاف نیست که علم نظر در آنجا نیست
حافظ در حوزه خود حرف بسیار زیبایی زده و خودش را به آدم ابوالبشر متصل کرده، یعنی از خودش نمی‌گوید، چون بعدها که از لفظ طالع استفاده می‌کند، می‌بینیم که به طالع خودش زیاد اشاره می‌کند، ولی آن جایی که می‌گوید: «کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت، یا رب از مادر گیتی به چه طالع زادم»؛ در حقیقت این خط‌مشی که نمی‌تواند انسان طالع ابوالبشر را رصد کند که بگوید این آدم در این جهان گیتیانه چه می‌خواهد بکند و هرچه نگاه می‌کند به چه کرده‌های بشری، گیج می‌شود، می‌رسد به اینجا که «آدمی از نو نباید ساخت وز عالمی نو».

حافظ‌شناسی یزدی‌ها تأمل‌گرایانه است

ما یزدی‌ها خیلی بیشتر از جاهای دیگر قدر حافظ را شناختیم. زیبایی‌های یزدی‌ها در ارتباط با حافظ بسیار ادیبانه، اندیشمندانه است. وقتی استاد اسلامی ندوشن (۱۳۰۴-۱۴۰۱) برود سراغ حافظ، حافظ را شرح نمی‌کند؛ می‌گوید باید در حافظ «تأمل» کرد؛ یعنی به «تأمل در حافظ» اشاره می‌کند،^۱ چون تأمل باعث می‌شود شما شرح‌ها را بخوانی و بعد خودت هم نگاه کنی و ببینی با تو چه نسبتی برقرار می‌کند. این تأمل است که استاد را می‌رساند به اینجا که دیگر همه غزل‌هایی که حافظ گفته را می‌توان در هفتاد و خرده‌ای غزل جمع کرد و این کفایت می‌کند و اگر این ۷۲ غزل یا ۷۳ غزل خوب در آن تأمل شود، بحث بسیار بزرگی است.

مسئله دومی که استاد اسلامی ندوشن اشاره می‌کند، می‌گوید حافظ یک ماجراست و این ماجرا، پایان‌ناپذیر است.^۲ از آنجاکه زبان فارسی یک زبان پایان‌ناپذیر است و حافظ به دلیل این که بیشتر از همگان زبان فارسی و توانایی‌های زبان فارسی را درک کرده، به قول استاد اسلامی ندوشن، بی‌پهلوی صحبت کرده است. ما یزدی‌ها دوباره راجع به این «دوپهلوی» صحبت کردن هم خاطرات ذهنی زیادی داریم و «چندپهلوی» را هم به آن اضافه می‌کنیم.

فرد دیگری که خوب به حافظ پرداخت و باز نکته‌ای از حافظ را سعی کرده جهانی کند، استاد اصغر دادبه است با آن اصطلاح «نظریه کم‌آزاری». حافظ به کم‌آزاری بسیار توجه خوبی کرده است:

دلش به ناله میازار و ختم کن حافظ / که رستگاری جاوید در کم‌آزاری است

آن هم بخشی از فرهنگ ما یزدی‌ها شده، یعنی ما بسیار کم‌آزار هستیم. این شعر مسعود سعد سلمان سهم ما یزدی‌ها است که می‌گوید: «ز سنبله همه داس آمده است قسمت من / اگرچه دانه او هست قسمت دگران.» بالاخره سهم ما یزد هم داس سنبله

۱ اسلامی ندوشن، محمدعلی، تأمل در حافظ، تهران: آثار یزدان، ۱۳۸۲.

۲ اسلامی ندوشن، محمدعلی، ماجرای پایان‌ناپذیر حافظ، تهران: یزدان، ۸۶۳۱.

افتاده و این که معروف شود به زندان اسکندر، این بحث را هم باز خود حافظ خوب بیان کرده:

تازیان را غم احوال گرانباران نیست / پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم

این پارسایان ریشه در فرهنگ ایران، فرهنگ آغازین اسلام، فرهنگ زرتشتی‌گری و فرهنگ اسلامی دارد که زمینه‌ساز ادامه‌داشتن فرهنگ ایرانی هستند.

“

ای صبا! «از» ساکنان شهر یزد «با» ما بگو

علی شاهنده | پژوهشگر و فعال حوزه میراث فرهنگی

در زمینه سفرهای حضرت حافظ سخن‌ها گفته شده و هر کسی از قرائن موجود یا از ظنّ خود یار این موضوع شده، هرچند این یاری، باری از این مجهول نکاسته است. برخی از حافظ‌پژوهان بر این اعتقادند که گویا حضرت حافظ به شهرهایی از جمله یزد، اصفهان، بغداد و نجف سفر کرده است، اما این سفرها بنا به دلیلی که استاد بهاءالدین خرمشاهی در کتاب حافظ‌نامه از آن به اکراه، امساک و هراس شدید وسواسی و مرضی حافظ از سفر (phobia travel) یاد کرده است، همه در پرده ابهام‌اند.

نقل شده حضرت حافظ به دعوت سلاطین هند، روی خوش نشان داد و قصد سفر به آن دیار را کرد. چون به دریای هرمز رسید و آن امواج را بدید، سرود:

دمی با غم به سر بردن، جهان یک سر نمی‌آرزد

به می بفروش دلّق ما کزین خوش‌تر نمی‌آرزد

و سپس بازگشت؛ ولی گویا تنها یک سفر حضرت لسان‌الغیب مسجّل بوده و آن هم سفر به یزد است، هر چند از نظر شادروان دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن این سفر

نیز مورد تشکیک است. با آنکه سفر یا سفرهای حضرت حافظ همواره مورد اختلاف نظر حافظ پژوهان بوده و هست، اما گویا برای ساکنان دیار یزد خوش تر آن است که گفته دکتر عبدالحسین جلالیان (۱۳۰۷ -)، در کتاب در رکاب حافظ^۱ را پذیرا باشند تا افتخار حداقل دو سال و اندی، میزبانی حضرت وی در تاریخ نصیبشان گردد و یزد دومین موطن حافظ شیرین سخن محسوب شود.

بنا به نظری حضرت حافظ هفت تا بیست و چند غزل را در یزد سروده است که گاهی از آن‌ها به «غزل یزدیه» نیز تعبیر می‌شود. جدا از برخی نظرات تند که مکان سرایش تمام یا اکثر اشعار غمگنانه حافظ را به یزد منتسب کرده‌اند، دو شعر و یا به عبارت بهتر دو بیت سرآمد و زبانزد خاص و عام در یزد هستند:

نخستین ابیات:

خرم آن روز کز این منزل ویران بروم
راحت جان طلبم و از پی جانان بروم...
... دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت
رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم...

و دومین ابیات:

... ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو
کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما
گر چه دوریم از بساط قرب، همت دور نیست
بنده شاه شماییم و ثناخوان شما...

در مورد ابیات فوق نیز شک‌ها و تردیدهایی در منابع تاریخی و ادبی و حتی نظرات بزرگانی چون دکتر اسلامی ندوشن و غیره به چشم می‌خورد. در مورد نخستین ابیات موقوف‌المعانی عده‌ای اعتقاد دارند مراد خواجه از منزل ویران و از زندان اسکندر، یزد و

۱ جلالیان، عبدالحسین، در رکاب حافظ، تهران: یزدان، ۱۳۸۴.

دلگیری از این شهر بوده است و عده‌ای دیگر با ده‌ها دلیل و برهان بر این اعتقادند که زندان اسکندر نمی‌تواند مجازی برای یزد باشد و با این استدلال‌ات مسئلهٔ نفرت حافظ از یزد را منتفی و مطرود می‌دانند و به تعبیر آقا حسین نواب یزدی:

حافظا! یزد کجا سجن سکندر بوده است؟

یا که شیراز کجا ملک سلیمان بوده است؟

دربارهٔ دومین بیت نیز عده‌ای از جمله احمد شاملو بر این نظرند که اصل شعر بر شهر «یار» استوار است و نه شهر «یزد». در غزل معروف دیگری از حضرت خواجه هم گویا اشاره‌ای به یزد شده و به نوعی احساس ناخرسندی خواجه را به همراه دارد که آن هم با اما و اگرها همراه است. و اما این بیت که سخت درخاطرم وسوسه‌انگیز است که مقصود خواجهٔ ابهام‌گویِ ابهام‌سرای ما چیست؟ چرا باز همچون همیشه، سر به مهر سخن گفته و اندکی سر راز گشوده و نقشهٔ گنج را نشان داده و راه را پوشانده است؟ نمی‌دانم و آن بیت این است:

تازیان را غم احوال گرانباران نیست

پارسایان مددی تا خوش و خندان بروم

آیا کلمهٔ تازیان در این بیت اشاره به «محلّهٔ تازیان» یزد ندارد؟ و حافظ با این مجاز جزو از کل، یزد را اراده نکرده است؟ و آیا پارسایان تعبیری از پارس یا همان فارس و شیراز بوده و یا تعبیری از زرتشتیان نیست؟

اما جدا از تمامی این شک و تردیدها که لازمهٔ مباحث تاریخی و ادبی بوده، هست و خواهد بود، مردمان شهر یزد با نگاهی جانب‌دارانه و از روی تعصبی زیبا به شهرشان به غمض عینی این شک‌ها را کنار گذارده و شیرینی و حلاوت این ابیات را به جان خریده‌اند. ابیاتی که سرایش آن‌ها نشان از سنگ تمام گذاردن حضرت حافظ برای یاد خوش آن سفر و نام خوب این شهر و مردمانش بوده است. ابیاتی که در قالب پیامی برای ساکنان این شهر یزد بر سرشت پاک مردمان این دیار صحت‌های دگرباره گذارده است. ابیاتی که رسالتی سنگین‌تر را بر دوش مردمان این خطه در وصول کمالی که

مدنظر حضرتش بوده می‌گذارد. ابیاتی که اهالی یزد را بر آن وا می‌دارد تا رسیدن به مطلوب آن بزرگ، کمر به همتی مضاعف ببندند تا اگر به فرض محال حضرتش زنده بود و از باد صبا جوابی را از مردم یزد طلب کرد، سرافکنده و خجل نباشند.

و به‌راستی ما مردمان چه جوابی را می‌نگاشتیم و بر پیک صبا می‌گذاریم، اگر حضرت لسان‌الغیب، این مصرع را بدین گونه می‌سرود: «ای صبا از ساکنان شهر یزد با ما بگو»

“

به مناسبت بیستم مهر، روز حافظ و با عنوان «حافظ به روایت یزد»؛

دهمین رویداد «چقدر یزد را می‌شناسیم» برگزار شد

نستوه مهرعلی

دهمین رویداد «چقدر یزد را می‌شناسیم»، به مناسبت روز حافظ و با عنوان «حافظ به روایت یزد» بیستم مهرماه ۱۴۰۲ برگزار شد.

در این برنامه که «کمیته تخصصی گردشگری تاریخی - فرهنگی» با همکاری «ستاد اجرایی روز یزد» به اجرا گذاشت، در بخش «حافظ‌گردی» راهنمایان گردشگری، دانش‌پژوهان معماری، یزد پژوهان و جمعی از علاقه‌مندان فرهنگ و تاریخ، از مدرسه ضیائییه (زندان اسکندر)، خانه طاق‌بلندها یا حسینیان، حسینیه هشت و مجموعه حسینیه شیخداد (خانقاه شیخ تقی‌الدین دادا محمد، مدرسه و بقعه خانزاده خاتون) بازدید کردند.

در این بازدید روایت‌های نقل‌شده از استادان، ادیبان و تاریخ‌دانان معتمد، در باب چرایی و چگونگی سفر حافظ به یزد، اقامت وی در مکان‌های نام‌برده‌شده و میراثی که به نام تاریخ به دست ما رسیده، بیان شد. روایتگران این رویداد دکتر رضا ابوبی،

استادیار دانشکده فرهنگ و معماری دانشگاه یزد و مهتاش حائری، از راهنمایان گردشگری بودند.

راهنمایان در این بازدید که بیش از چهار ساعت به طول انجامید، با تکیه بر مستندات و منابع تاریخی متعدد بر این مطلب تأکید کردند که تاریخ برگرفته از ادبیاتی است که به نقل و برداشت ذی‌نفعان هر رویداد روایت و مکتوب می‌شود. با در نظر گرفتن این مطلب که ضمن مطالعه بخشی از تاریخ نمی‌توان به حقیقت محض و اصل رویداد پی بُرد، بر این نکته تأکید شد که شایسته است با بررسی چندجانبه تاریخ، حوادث و ماقع در ظرف مکان و زمان خود بررسی شود تا اصالت هر رویداد تا حدّ ممکن برای خوانندگان و شنوندگان تاریخ هویدا گردد.

این برنامه خاص گردشگری که نویدبخش رشد و توسعه گردشگری ادبی در یزد بود، علاوه بر «کمپته تخصصی گردشگری تاریخی- فرهنگی» و «ستاد اجرایی روز یزد» با همکاری و همیاری حمید مجاور، نماینده متولیان «حسینیّه هشت»، برادران اسماعیلی، و هیئت امنای «حسینیّه شیخداد» امکان‌پذیر شد.

در پایان، برنامه حافظ‌گردی، به پوشه «حافظ به روایت یزد» در کنار دیگر سخنرانی‌های روز بزرگداشت حافظ در موزه کاظمینی و کتابخانه مرکزی یزد به تاریخ پیوست.

پادکست **قصه های شهر** را از سایت پرگار بشنوید

قصه این شماره:

اقتصاد یزدی

روایتی از کتاب خواندنی های یزد

نوشته اکبر قلم‌سیاه



حافظ روایت یزد

۲۰ مهر، روز حافظ در یزد

نشست اول: حافظ به روایت یزد

مکان: تالار اجتماعات موزه آستان امامزاده جعفر یزد

زمان: پنجشنبه ۲۰ مهر ۱۴۰۲ - ساعت ۱۰:۰۰-۱۲:۰۰

نشست دوم: شب تضمین غزلیات حافظ

مکان: کتابخانه مرکزی یزد

زمان: پنجشنبه ۲۰ مهر ۱۴۰۲ ساعت ۱۸:۳۰-۲۰:۰۰

برنامه‌ها (نشست دوم):

رونمایی و معرفی نسخه خطی حافظ فریدون میرزا (۷۰۹ ق)

حافظ گردی در یزد

شعرخوانی شاعران استانی

حافظ خوانی

تقدیر از پژوهش‌گران و شارحان حافظ

اجرای موسیقی

با سخنرانی (نشست اول):

بهاءالدین خر مشاهی (پیام تصویری)

میرزا محمد کاظمینی

اسدالله شکرانه

سید محمود الهام بخش

حسین مسرت

پیام شمس‌الدینی



خاندان شاه طاهرب

مجلس شورای اسلامی استان یزد

